

هفته نامه
فردوسی امروز
U.S. Price \$4.50

FERDOSI EMROOZ

Wednesday, June 13, 2018 Issue No: 413

سال نهم، شماره ۴۱۳، چهارشنبه ۲۳ خرداد ۱۳۹۷

www.FerdosiEmrooz.com



تنها راه رهایی، قیام ملت ایران

نه ساله شدیم
امروز

فردوسی

حریف حجاب نشدند!



عباس پهلوان

ستر عورت خود را رعایت نمی کردند نه خودشان و نه مردانشان - و سالیان سال زحمت کشیده شد و پیغمبر اسلام با نرمی و عطف و خطابه و عدم خشونت زنان را به سوی مظاهر انسانی و خصوصیات زن و مرد کامل راهنمایی می کردند - با این حال سعییت و خشونت - به معنی همان چیزی که حالا آخوند مکارم شیرازی از حسن روحانی می خواهد - که قضیه این حجاب را سرکوب کند حجابی که چهل سال این حکومت اسلامی در سر و سامان دادن آن ناموفق بوده است.

آنچه ما از برخورد زنان گشت ارشاد در خیابانها می بینیم، این بنده بندرت و بر حسب تصادف در منطقه شهر نو و دعوای زنان فاحشه مشاهده می کرد.

در دنیایی که برای کسب استقلال حق آزادی و برابری و به دست آوردن سایر حقوق اساسی، مرتب به مردم دنیا تبلیغ و توصیه می شود که با مدارا و تعامل و نرمش و ملاطفت مسائل را حل و فصل کنند آنوقت یارو مرجع تقلید ما به دولت توصیه می کند پیشقدم شود با زور با زنجیر با چوب دستی و ضرب و جرح و زندان یک هیولایی شود که اسمش را روی سر زبانها بیندازد.

این همه سرشان را خورده و دماغشان را سوخته! اما رویشان را کم نکرده است. یکی از عظمای مکارم شیراز آنها آیت الله العظمی مفاخر معاصر شیرازی - ظاهراً ادا درمی آورد - که چیزی هم بارش هست و مجله اسلامی هم درآورده و بعد از حسن روحانی تقاضا کرده که با زور حجاب زنان را درست کند.

او مثل همپالگی های خود ادعا کرد که حجاب «قانون» ست. او می گوید و اشخاصی نظیر خود تحفه اش گفته که در قرآن هفت آیه به صورت مستقیم در خصوص حجاب است. یک نمایی از جامعه حوزه شهری، حوزه خانوادگی در جوار عربستان نشان بدهد و در آن برهوت بی آبی و نبودن سربند، چادر و تن پوش حجاب و کجاوه داشتند.

آیت الله می گوید: «هفت آیه به صورت مستقیم در خصوص حجاب است تمام هم جنبه الزامی دارند» نامبرده نمایی از وضعیت چنان جامعه ای ترسیم می کند که مشکل اصلی مردمان بیابانی (بیابانی چه عرض کنم با دلالتن خرابه یک مسجد) «حجاب» بوده است.

در حالی که در اخبار همان زمان بدوی می خوانیم که حتی لباس زیر نمی پوشیدند

از چهل سال پیش وقتی ریز و درشتی که آنها از در هر سوراخ و سنبه ای که فکر می کنید که بایستی سر و کله «فضول شما و اوسا چسک های ریز و درشت پیدا شود.

خودشان مرتب چرتکه می اندازند می بینند که با تمام شکر شکنی های منکراتی، قشون کشی اتوبوسی ارشادی و سایر اسلحه های متداول، باز هم آنان در هر سوراخ سنبه ای دماغشان به خاک مالیده می شود که مشهورترین آن احکام حجاب اجباری و مجبور کردن خانم ها و دختر خانم ها و امریه زورکی به آنان است. خانم های ما خوب ایستادند و توی دک و دهن مأمور آنان زدند، حجاب برتری که من خود در اولین ماه و سالهای انقلاب ۵۷ شاهد بودم که با وقاحتی که تا آن زمان در کشورمان غیرممکن و عجیب بود، در ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ به زنان بی حجاب که راهپیمایی می کردند، شاشیدند و زباله بر سرشان ریختند. فحش ناموسی دادند و آنها را فاحشه خواندند.

آنها می خواستند حجاب اسلامی را به عنوان مهریه فاطمه زهرا و میراث پیغمبر به زنها و جامعه اسلامی ایران حقنه کنند اما هیچکدام از طرفنها و شگردها و قصه هایشان نگرفت و حالا با فشار زورکی، که

اگر جمهوری اسلامی وضعی در مملکت به وجود آورده که سگ صاحبش را نمی شناسد و در قرن بیستم که بسیاری در کار های مذهبی، سیاسی و اقتصادی در عین بی ترتیبی و بی نظمی به سوی یک نظم و نسق اساسی میروند. حضور فرمایشی و دستوری رژیم جمهوری اسلامی در جامعه ایران ترتیب عجولانه و ترکیب شترگاو پلنگ نشان می دهد. آنچه در ایران بر نظم و نسق مرتبی قرار نمی گیرد و بجایی می رسد تصمیمات مجلس اسلامی جمهوری اسلامی و از همه بدتر احکام «بکن و مکن» ها است، ممنوعیت ها! نبایدها! هرگزها! قدغن های گاه با داغ و درفش و شلاق و تعزیر و حبس و شکنجه مدام بود یعنی

سید علی سرت سلامت!

بخصوص در نواحی متصرفی اروپایی مسلمانان عثمانی شرح کشانی از این موارد آمده است که در سریال ترکی «در حریم سلطان» به این جزئیات به فراوانی اشاره شده و ریزه کاری های آن مکشوف گردیده است. حتی در اشعاری منسوب به ناصرقبادیانی که مسلمان عثمانی در تسخیر خانه و کاشانه بلغاری ها به قول معروف «دریدند و شکستند و به بستند یلان را سر و سنبه و پا، دست!!»

گنه بلغاریان را هم نیست /

گر تو بتوانی شنیدن /

همی آرند ترکان را ز بلغار

برای پرده مردم دیدن

لب و دندان آن ترکان، چون ماه

بدین خوبی نمی بایست آفریدن!!

بودند!! خصوصیات آن ضمیمه پرونده شود! در طول دو هفته گذشته، دنیای اسلام، عالم شیعیان، دعاگویان چلو خورش، قیمة نذری و شله زرد مفتی، قمه کشان و زنجیر زنان شاه دین گیر و گرفتاری شرعی، تعرضات جنسی به حدود سی، چهل پسر بچه مدرسه ای داشته اند که مورد تعرض مسوولین مدرسه اشان قرار گرفته اند. دست بنقد چند نفری از آنان را برای «تشخیص ضایعات» به معاینات پزشکی قانونی فرستادند و حتی مورد «آزمایشی روانپزشکی» سازمان پزشک قانونی اسلامی نیز قرار گرفتند تا برای محافظان و نگه دارندگان بیضه اسلام محرز شد که هر کدام از پسرها از نظر شرعی نیز در معرض یک نوع آسیب دیدگی قرار گرفته اند که ظاهراً معلمان محترم شاگردان پسر خود را بجای خواهران آنها «عوضی» گرفته اند و حتی سوراخ دعا را هم به عمد گم کرده

کما این که شاگردان درس قرآن نیز تحت تأثیر آیه های آسمانی و صوت جلی قاری قرآن و آن کلمات دلنشین، «آزار دیدگی» را «حس» نکرده و آنرا نوعی تمرین مذهبی می دانسته اند!!

در تواریخ اسلامی و فتوحات مسلمانان از موارد متعددی از این که معترضان (عثمانی ها)

به قدری بابت آن بچه باز مطهر حضرت قدوسی قاری قرآن بیت رهبری، متلک بار «معظم» کردند که این بار سفت و سخت بابت یک معلم یا ناظم خارج از بیت رهبری - که مرتکب بحث شیرین لواط چندین و چند نفره شده بود - حضرتشان که میخ را محکم کوبیدند و خواستار «حدود الهی» در مورد شخصی معترض به ناموس پسرانه فرزندان اسلام شدند!!

می گفت بیا که کار جنون ما به تماشا کشیده است؟! آیا شما هیچ فکرش را می کردید که در مملکت صد در صدر اسلامی! امام زمانی! محمدی! و فاطمه زهرايي! و عاشورایی یک! معضل بی قابلیت اش آن باشد که به نحو و نوعی محرز شود که این بچه مسلمانهای فلان مدرسه پسرانه، مورد تعرض جنسی قرار گرفته اند یا نه! باید از نظر پزشک قانونی به طور دقیق سوراخ نگاری شود تا بلندی و کوتاهی، ستبری و نازکی و سایر



عسل پهلوان

۹ ساله شدیم!

۴۱۳ شماره هفته نامه فردوسی به همت نویسندگان، پدر عزیزم و یاری همسر و سخت کوشی و فداکاری برادرم «رضا» و همکارانم جان شیفته ام در دفتر مجله برای همیشه در بستر تاریخ ثبت شد. * در این سالها در یکی دو روز آخر هفته در دفتر مجله بحث در مورد صفحات مجله و روی جلد داغ بود، و هیاهوی تمام شدن و بستن صفحات مجله، هر بار آرزو داشتم که با حروف چشم گیر بروی جلد بنویسیم «ایران آزاد شد!».

در آستانه تولد فردوسی امروز با دلی پر امید پیام ایران و ایرانی را با افتخار بر جلد هفته نامه، بازنویسی می کنیم: تنها راه رهایی- قیام ملت ایران. قیامی همگانی- قیامی همراه با امید بازسیاسی کشور از دست رفته امان.

سال ۱۳۹۶ را ایرانی با امید به نوروز رساند، کارگران- کشاورزان و مال خوردگان مهر سکوت را از لب برداشته و ترس را زیر پا گذاشتند. قطعه چوبهایی با تکه های پارچه ای سفید بر دست پر اراده دختران انقلاب، نشانی شد از شهامت زنان. امید کاشته شده

ماوقع:

آخوند یزد و حدود زنا با مادر!

* زمانی- شاید اکنون هم- مردم ایران مثل ریگ و نقل و نبات به یکدیگر فحش می دادند و حتی به تعارف و مخصوصاً بر سر هر معامله ای و کار تجاری این فحش خواهر و مادر بود که میان جماعت رایج بود و موجب تحکیم معاملات تجاری!

حرف و حدیث اینکه هفته گذشته **اهالی «میبد» در استان یزد** طوماری امضاء کرده اند که روز چهارم **مرحوم حاج علیرضا امام جماعت** یک شیخ دیگری بالای منبر رفته و با خواندن یک آیه مجهول گفته است که اگر کسی صورت خود را با تیغ بترشد مانند آن است که **هفتاد مرتبه با مادر خود زنا کرده باشد!**

بالاخره هر جوری شده بایستی برای مسلمانان «مسأله» ایجاد کرد و می کنند تا برسند به استفاده از داروی نظافت، آداب بچه پس انداختن و غیره....

در دل هموطنان در بهار ۹۷ محصول داد. درهای حجره ها بسته، موتورهای باربری خاموش و صدای هموطنان در چهار گوشه وطن برا و خالی از ترس.

نهمین سال فردوسی امروز را با امید به تابستانی داغ از دل گرمی و از با هم بودن و سرشار از امید به رهایی آغاز می کنیم شاید در این تابستان به همت مردم ایران بروی جلد هفته نامه بنویسم. «ایران آزاد شد!»

هشت سالگی فردوسی امروز را با اندوه از دست رفتن عزیزی چون جناب حسین مهری نویسنده پر قدرت و بانو ویدا قهرمانی با توان به پایان می رسانیم.

سنبل مردی و مردانگی- ناصرخان ملک مطیعی را به تاریخ سپردیم و در این روزهای آخرین سال هشت فردوسی دوباره و دوباره روزگار یادآور شد که بایستی قدر یکدیگر را دانیم!

و اما از کادوی ۹ سالگی که من را به گریه انداخت! کادویی که با وصیتی خریده شد و با تلفنی ارائه.

خر و اقتصاد!

* آنقدر این حضرت امام تو سر خرد زد و این حیوان را مسخره کرد و مهمترین مسأله دنیا را که «**اقتصاد مال خر است**» که جانشین بر حق و به حق دیگر او به جان اقتصادی خری افتادند. خر هم مرتب برای آنان لگد می اندازد.

بدبختی یکنفر از این خرشناسی های فقهی هم خواب نما نمی شود که خواب مرغوبی ببیند و سفارش «امام» را بکند که ایشان از خطاب کردن خر غرض و مرض خاص نداشته اند بلکه کلمه ای در اهمیت **اقتصاد خری** گفته اند.

گر چه حضرت امام همچنان معتقد بود که خر چه داند قیمت نقل و نبات/ توبره کاه است در کنج رباط، فرق نمی کند توده کاه است گوشه بانک مرکزی که براحتی میتوان آن را به کانادا حمل کرد!!

احمد جنتی رهبر معظم!

* اینطور که پیداست **حضرت «معظم» حق**



چند روز پیش خسته از جنگ روزمره با روزگار و مملو از دل نگرانی دوستان مبارزم در داخل وطن به دفتر مجله رسیدم. مشترک عزیزی با محبت فراوان خواستار تمدید اشتراکش بود، دل گرم شدم، اما دلیل تمدید اشتراک او اشک بر چشمانم و امید در رگهایم ریخت.

او گفت: «پدرم وصیت کرده است که تا زمانی که فردوسی امروز بر پا است اشتراک او نباید قطع شود. پدر دلیل این تقاضای خود را این گونه با فرزند در میان گذاشته بود که فردوسی امروز- مکانی است برای ایران دوستان- آزادی- و مبارزه سالم.

پيامی که دل و پشتم را گرم کرد و نیرویی مضاعف به رگهایم جاری ساخت و خستگی چندین ساله ام را از تنم بیرون برد و مسئولیتم را چند برابر کرد هم اینجا باید فرصت را غنیمت بشمارم و با تمام وجود تشکر کنم از مشترکین و دیگر حامیان این هفته نامه. بودن ما از بودن شماسست و اما حرف آخرم: بیاید با هم باشیم- با هم بپا خیزیم و با هم بسازیم آینده ای پر از آزادی را.

دارد پس از خود آیت الله احمد جنتی رئیس مجلس خبرگان و شورای نگهبان را به جانشین خود به **رهبری انتخاب کنند**. نامبرده چندی پیش محض خنده یک اعلامیه هم با سر کلیشه مجلس خبرگان» داد که امتحانکی از تحمل پیر و پاتال های آن حدود کرده باشد.

خمینی نیز بارها گفته بود: اسلام مکتبی است که می تواند از یک چوب یک «آدم بسازد» البته در صورت لزوم اگر به حیوانی و موجود دیگری احتیاج داشت.

البته احمد جنتی جانشین ریاست جمهوری را با حفظ **قائم مقامی حضرت عزرائیل می پذیرند!!**

شیشکی لازم!

* معمولاً در امریکا هر جریانی می شود و قرار است هیاهویی شود. فوری یک «شو» ی بزرگ راه می اندازند که بلیط می فروشند و جنجال می کنند ولی با این که جمهوری اسلامی بخصوص «آقا» گفته اند به زودی



شاهد اضحلال اسرائیل و نابودی کاخ سفید خواهیم بود. ولی هیچ جنب و جوشی برای این حادثه بزرگ جهانی!! دیده نمی شود.

بخصوص پریروز هم حجت الاسلام علی شیرازی نماینده ولی فقیه سپاه قدس دو پایی روی قرآن رفت و به کی کی قسم خورد و از امام زمان مایه گذاشت که نسل جوان- ایران حتما سقوط امریکا و نابودی اسرائیل را می بیند البته بابت چنین اتفاق جالبی که او مژده داده بود حتی یک شیشکی هم نثار سبیل نامبرده نکردند!



تک مضراب

منشور حقه بازی!

روزنامه «اعتماد» نوشت: جبهه اصلاحات بازگشت به منشور و برادری است! - آن منشور یک بار برای شیره مالی بر سر مردم بود و مبتکرش هم سید محمد خاتمی!

هلاکت سربازان اسلامی!

روزنامه «شرق» نوشت: «توافق روسیه و سوریه» درباره سوریه. - تا اینجا کار، روس ها، به هدفشان که سر به نیست کردن سربازان امام خمینی بوده رسیده اند!

خال لب!

روزنامه «کیهان» نوشت: امام حسین گفت: تا مبارزه هست، هستیم. - دلیل آن هم این شعر امام: من به خال لب ای یار گرفتار شدم!

اگر عمری کنند!

روزنامه «آرمان» نوشت: دوره واگذاری دولتی تمام شد. فساد برخی مسؤولین به نظام ضربه زد! - حالا دوباره یک آزمایش دیگر بر رواج فساد دولتی شروع می شود!

کود حیوانی!

روزنامه «صبح نو» نوشت از «رستاخیز خمینی» حمایت کنیم. - بگذارید دوران پوسیدگی اش بگذرد از آن به عنوان «کود حیوانی» استفاده می شود!

نقطه انحراف!

روزنامه «بهار» نوشت: نقطه آغاز انحراف از آرمانهای امام. - دستور یواشکی اعدام افسران و افراد و میهن پرست به صادق خلخالی.

تزویر!

روزنامه «ابتکار» نوشت: که روحانی می گوید: جهان نیازمند گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک است. - آنها با حمله خلفا آنها را به عنوان «تعالیم مجوس» در ایران دفن کردند و شمشیر تیز را فرمانروا ساختند!

قبای ریا!

روزنامه «ابتکار» نوشت: حسن خمینی می گوید انتظار فرج باید از نیمه خرداد کنیم (مرگ امام). - آنها در مقابل مسؤولین مثل خود آنها قبای ریا و دروغ حقه بازی را می پوشند!

خر تو خر!

روزنامه «جام جم» نوشت: انتظار فرج از نیمه خرداد کنیم (مرگ امام). - ایشان هم ترجیح میدهند با این اسلام خر تو خر کنونی خودشان را سنگ رو یخنکنند!

کلاش تر!

روزنامه «مردم سالاری» نوشت: فقط در یک جلسه بدون درد و جراحی جوان تر شوید. - الحق که از مسؤولین جمهوری اسلامی ایران کلاش تر هستید؟!!

خطر زنجانی!

روزنامه «آفتاب نوشت: خطر تکثیر بابک زنجانی. - مگر هنوز توی خزانه چند میلیارد سراغ دارید که هنوز ندز دیده باشند؟! معجزه سردارها!

روزنامه «هفت صبح» نوشت: دکتر از ۶ ماه سوددهی بازار مسکن از بازار طلا و ارز جلو زد. - از جمله معجزات سردارهای سودبری از اقتصادی و بازارهای اول انقلاب بازار!

تلگراف

بانک های کشور: - خمیازه و خیال! - تقلیل صادرات نفت: - مرگ تدریجی! - افتضاح جنسی مدرسه ای: - اسپند دود کنید!

بلاتکلیفی عمومی: - مرگ یکبار شیون یکبار! - تحبیب روسیه از تهران: - شهیادی چند باره! - وضع ریاست جمهوری: - سیاست رئیس جمهوری!



سخن شما

دلسوزی دروغین!

- «باز هم مرده پرستی؟! باز هم اشک های پس از رفتن یک چهره محبوب که تا زنده بود از سوی مردم حمایت نشد؟! چرا از این «رستم خودتان» پیش از آنکه از «شاهنومه» بیرون بیفتد، حمایت نکردید؟!!

* می بخشیدها! در این ۴۰ سال از این چسناله ها از سوی عده ای که اینجور مواقع دلسوز چهره های محبوب و مغضوب می شوند، زیاد شنیدیم! مگر صدای همین حمایت از ناصر خان، کم شنیده شد؟ دست برداریم! از این فرمول «مرده پرستی» آیا میلیونها مردم ما امکان داشتند از چهره محبوبشان حمایت کنند که حکومت با او دشمنی می کرد؟! کتاب خالی نبودن عریضه!

- «ظاهراً کار چاپ کتاب خاطرات سردبیر به طول می انجامید. چرا دست به نقد همین مقالات «خالی نبودن عریضه» را به صورت کتاب جداگانه ای منتشر نمی کنید؟!».

* اینها را که فعلاً می خوانید و انشاءالله بعدها بنگاه های انتشاراتی در ایران و یا در خارج، این کار را خواهند کرد.

راز و رمز یهودیان!

«از دو سه مقاله نویسنده مبارز شما جناب قاضی سعید با آن قلم سحر سر درنیاوردیم که در سال ۵۷ دولت اسرائیل در جهت صلاح یهودیان بود یا علیه شاه و این که پشت او را خالی کنند که دستور دادند که یهودیان ایران را با ثروتشان ترک کنند».

* دین یهود با آن رمز و رازهای چندین هزار ساله پر از این ناگفته های تاریخی است. از جمله یکی هم مساله ای است که دوست نویسنده عزیزمان قاضی سعید مطرح کرده است. چرا از روز عقبید؟

- «در مورد بسیاری از خبرها و حوادث معمولاً مجله فردوسی چند روز تا یک هفته عقب است و آنرا منعکس می کند. در اینجا که کار چاپ گرفتاری زیادی ندارد؟!»

* کار چاپ ندارد ولی این دو روز تعطیلی شنبه و یکشنبه بعضی اوقات دست ما را توی پوست گردو می گذارد و مجبوریم ذکر بعضی مسائل روز را به هفته بعد واگذار کنیم!

گپ و گفت:

۱- هنوز که هنوز غلط های تایپی مجله ما را قلقلک می دهد! - از شما چه پنهان این غلط ها محصول شایعات بعضی از نویسندگان بد خط است و گرنه همه نشریات به این بلاها گرفتارند و ما هم!

۲- جناب نادر پور در مورد موج عظیم شعرای امروز در دهه ۴۰ و ۵۰ ایران خیلی بی لطفی کردند چرا دکتر الهی ساکت بود؟

- این مصاحبه که به وسیله «فاکس» از امریکا تا پاریس ادامه داشت و آن زمان هم برای مدیر مجله روزگار نو و هم دکتر الهی مکافاتی داشت. مرحوم نادر پور عزیز کمی بدقلق و یک دنده بود باز خوشا به تحمل دکتر الهی.

آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای خصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم:

۳- چرا وقتی همه در فکر چاپیدن ثروت کشورمان ایران هستند، چه برسه به سوریه، چین و امریکا و قاره اروپا، ما دور کشورمان حصار نمی کشیم که با هیچ خارجی روابط آنچنانی نداشته باشیم؟

- مملکتداری توی دنیا «خونه خاله نیس»! که نیست و هر طور دلمان می خواهد بخواهیم توی دنیا باشیم! زمامداران آگاه باید با فکر باز و یکنوع روابط دیپلماسی انسانی برای مملکت تنظیم کننده سیاست شکم!!

۴- در خاورمیانه نفت و پول نفت حرف اول آخر است و بقیه حرف مفت است.

- اگر حرف مفت بود که یکی می برد و یکی می چابد و یکی هم می خورد که دیگر غمی نداشتیم؟!!

خارج از محدوده؟!!

موتلفه اسلامی!

* در تاریخ معاصر ایران یکی از عوامل ویرانی، توطئه علیه منافع ملی ما ایران گروهی عقب افتاده بودند (هنوز هم هستند) در ته بازار بنام «هیأت موتلفه» اسلامی که خمینی بارها گفته بود که این هیئت های مذهبی باید «همه» با هم باشند و نبض بازار واردات کالا و سیاست بازار، دستشان باشد. در ایران باید از تشکیل چنین هیئت های به اصطلاح مذهبی به شدت جلوگیری کرد.

- مشکل پی گیری فعالیت آنها این بود که هر هفته و ماه آنها جلسات سیار داشتند به اسم عزاداری و کنترل آنها مشکلی بود. هیئت موتلفه اسلامی در ترور حسنعلی منصور و حوادث دیگر انقلاب اسلامی دست داشتند.

منافع ما در دریای مازندران!

* آن چه در ایران از جمله مسائل بی حساب و کتاب است، منافع ایران در دریای مازندران است که سابق بر این سهم ایران از این دریا با روسیه تزاری پنجاه درصد بود ولی اکنون به ۱۰ درصد تقلیل پیدا کرده و آنهم نامعلوم است.

- بدبختانه هر گوشه از منافع ملت ایران در تمام زمینه ها از نفت و گاز، در دهان گرگ هایی از دولت ها و یا کمپانی های خارجی است و به امید روزی که روزی ملت ما حاکم بر منافع خود شود.

کانگسترهای اسلامی:

* هر چه فکرش می کنیم حتی اگر تمام کانگسترهای امریکا (در شکل مافیایی سابق آن) دست به یکی شوند نخواهند توانست ۳۰ میلیارد دلار را مثل خاوری رئیس فراری بانک مرکزی به کانادا بزدند و در این دنیا در امان هم باشند و حتی نگذارند که در ایران فاش شود که همکاران او در این سرقت بزرگ چه کسانی بوده اند؟!!

- این سرقت بزرگ حتی در آن حد توجه حکومت ایران را جلب نکرده که یک دزدی معمولی فروشگاه و دکه سیگار و مشروب در امریکا می خواهند دستبرد بزنند و از همه طرف پلیس ها سر می رسند ولی ۳۰ میلیارد دلار ثروت بی صاحب مملکت، انگار زباله توی خیابون بود.

به مناسبت تام اند جری نگاه کردن مقام معظم



هادی خرسندی

یکی بود یکی نبود
زیر گنبد کبود
سیدعلی نشسته بود
گرگه چوپونی میکرد
کبکه خروسخونی میکرد

سگه پاسداری میکرد
وحشیگری هاری میکرد
ماچه سگ پاچه ی زنهای جوونو میگرفت
هرکی بدحجاب میشد میپرید اونو
میگرفت
گاوه گاب بود هنوزم
با انقلاب بود هنوزم
گاوه بین سگ و گرگ در انتخاب بود
هنوزم

خره اما خر نبود، سر عقل اومده بود
خودشو میون گاوا به خریت زده بود

خرسه بود معتمد اهل محل
شده بود مسئول تقسیم عسل

کفتاره کبکبه داشت دبدبه داشت با
احترام
سابقه اش در اختلاس حساب صد امام

روپاهه قائم مقام رهبری توی سپاه
همچنین مأمور خفه کردن هر دو جناح

مارمولک روضه میخوند

بهتر از طلاب تو حوزه میخوند

مردمان هم به ستوه
ناراضی گروه گروه

نون گرون، آب گرون، ماست گرون
هرچی که آدم دلش خواست گرون

سیدعلی بی اعتنا
صبح و شب تام اند جری نگاه میکرد
پشت هم خنده ی قاه قاه میکرد

وضع اقتصاد خراب
همه مردم تو عذاب
آدما تو اعتصاب

سیدعلی هیچی نمیگفت
درو از تو بسته بود
پای کامپیوترش نشسته بود
لنگ دراز تام اند جری
جای نماز تام اند جری
صبح که از خواب پامیشد
دوباره باز تام اند جری

گاه گاهی وسطش به سوریه وامی میداد
یک حکم اعدامی میداد

یک لیوان خون جوون سر میکشید
با استکون سر میکشید
دوباره تام اند جری، تام اند جری، تام اند
جری

مردم اینجور که دیدن
نقشه ی خوبی کشیدن
دویدند دوان دوان
سوی چاه جمکران

لب چاه دولا شدن گفتن که یا مهدی عج
مملکت شده فلج
عجله، صاحبزمون
زود خودت رو برسون

مقام رهبری مون گشته فنا
نمیده جواب به خواسته های ما
روز و شب تام اند جری
شده کار رهبری

پس شما لطفن بیا
برسی به کار ما
وضعمون ناجور شده
موقع ظهور شده

مردمای بی پناه

صبح و شب بر لب چاه
ناله کردن چه زیاد
که آقا بیرون بیاد

گفتن آقا تو ز ما بیخبری
بیا بیرون یه سری

ناگهان از دل چاه جمکرون
یه خانم فرشته ای اومد بیرون
گفت آقا به همه تون نظر داره
از اوضاع مملکت خبر داره

آقا اینجا از همه خبرنگارا جلو -ان
ولی حالا مشغول کارتون پینوکیو-ان!

بعدشم سریال سیندرلا
فعلن که وقت ندارن واسه شما

یکی بود یکی نبود
زیر گنبد کبود
یه اقا تو جمارون نشسته بود
یه آقا تو جمکرون نشسته بود

یکی بود یکی نبود
زیر گنبد کبود
یک ملتی ایستاده بود!

زیر د گبار د ویدادها!



پرویز قاضی سعید

روزی به پیرمیکده گفتم:
که عمر چیست؟
پلکی نهاد برهم و گفتا که:
هان گذشت!

تمام این شعر زیبای دوست عزیزم نصرت رحمانی به طور دقیق یادم نیست اما همین قدر که منظوم را برساند، بازگو می کنم، چهل سال گذشته که به چشم من و ما، گوئی بهم زدن پلکی می آید! اما این یکسوی قضیه است که در باور ما و یا دلخواه ما نشسته که نوعی خود فریبی است! هر چند که در معنا و عمق تفاوتی با آنچه که «پیرمیکده» گفت تفاوتی ندارد. وقتی صدای «عسل» خانم مدیر مجله فردوسی» در غربت را شنیدم که می گفت این شماره مجله سالگرد نهمین سال انتشار است و با آن ذوقی که «عموجان، عموجان» می گفت نتوانستم بگویم که دستم به قلم نمی رود و فکر می یاری نمی کند. اما به او گفتم که روز گذشته، همراه پدر بزرگوارت «عباس پهلوان» در آغوش هم چه گریه ها که نکردیم بابت گذشت این سالها در غربت، محنت ها، دوری ها، خواستن ها و نتوانستن ها و چه لعنت ها فرستادیم برمسبب آنچه که بر سرما و وطن ما آورد.

حالا هر چه بود، سیاست خارجی، زیاده خواهی های شاه مرحوم بخاطر وطنش و مردمش، توطئه، برنامه های آینده منطقه و جهان، دیگر چه فرقی می کند. ولی خوشابه همت عباس پهلوان، همسر نازنینش، دختر بلند پروازش و پسران برومندی که ما غربت نشینان را تنها نگذاشتند. جای نشریاتی مانند فردوسی

خالی بود، به واقع خالی بود، کما آنکه هم اکنون جای بسیاری از نویسندگان هم در مجله فردوسی در غربت خالی است و هم در ایران ما، سه نسل برآمده از این حادثه تلخ از این روزگار تلخ تر از زهر نمی دانند که در گذشته چه داشتیم. دانشجویان امروزی ما نمی دانند مجله فردوسی چه بود و «پهلوان» چه ترفندها برای بیدار ساختن نسل جوان آنروزها بکار می برد و چه سختی ها نیز تحمل می کرد. در غربت اما، آنانکه دل و جانی در هوای «دانستن» و «خواندن» و بهتر «فهمیدن» داشتند و هنوز هم دارند، تولد مجله فردوسی را مبارک گامی دانستند زیرا جای چنین مجله ای به واقع خالی بود.

از در و دیوار غربت خبر می یارید و می بارد. اما خبر را با حال و هوای اندیشیدن فاصله زیاد است. یکبار که نوشتم «خبر» فاسدترین کالای تولیدی است. چون روزی بگذرد خبر عمرش به پایان می رسد. ولی مقاله نه! کاوش و جستجو نه! هنوز بسیاری چشم، و دلی حریص داشتند و دارند برای خواندن و تولد فردوسی توانست، به اندازه ممکن و مقدور به این چشم ها و دلهای خواستار پاسخ مناسب را نشان دهد.

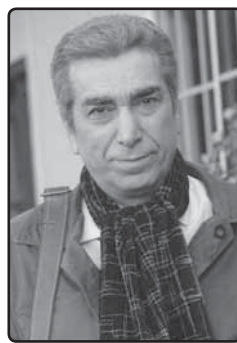
می بینیم که «کاوه گهرین» یکی از اساتید بر حق ادبیات امروز ایران از دور چشم ولی نگران «فردوسی» دارد. می بینیم که هنوز همچنان جای استاد قدیمی من دکتر



که جای دیگری برای نشر چنین مقالات و پژوهش هایی جز مجله فردوسی نیست. یا نازنین «اردوان مفید» که سینه اش خود یک پژوهشگاه تاریخ سنتی ایران است و دیگران..... و دیگران.....

فردوسی ۹ ساله شد! عجب! نمی دانم باید به جشن پرداخت یا سوگواری؟! جشن تولد چنین نشریه

صدرالدین الهی خالی است و هر چند که او همچنان به کارش و جستجو و بررسی ادامه می دهد و تازه ترین پژوهش های او تحت عنوان مقوله و مقاله «ها که بحثی شیرین و خواندنی از سرگذشت روزنامه ها و مجلات و نویسندگان است همین دیروز به دستم رسید که اگر اجازه دهد باید به صورت پاورقی تازه مجله فردوسی درآید



علیرضا میبیدی

آهوی دشت پر دشت!

ای در غربت که پدران و مادران ایرانی با فرزندان خود به زبان انگلیسی گفتگو می کنند که احتمالاً فردوسی» می تواند تلنگری به روح آنان بزند، که هنوز ایران هست و آنها نیز ایرانی هستند که فریاد برآورد ایران خواهد ماند و ابدی است و باید زبان فارسی را به کودکان خود ولو اینکه در غربت به دنیا آمده باشند، آموخت. شادی برای اینکه احتمالاً دانشجویان کنجکاو ما می توانند چون دانشجویان سالهای گذشته «فردوسی» را بخوانند یا سوگواری اینکه ایران ما چهل سال است که «مجله فردوسی» را ندارد که اتفاقاً اگر آزادی بود، می بایست که می داشت.

بهم ریخته ام، فکر، روح، جسم و جانم در اندیشه این که چه شد به این روزگار دچار آمدم، گرفتار است اما بر خود نهیب می زنم که دل قوی دارد که سحر نزدیک است.

گذران عمر را چاره ای نیست. هر چند که به یک چشم بهم زدن می ماند. مگر نه اینست که نه سال از انتشار مجله فردوسی گذشته ولو به خون دل و مرارت بسیار....

این غربت نیز می گذرد این حکومت نکبت بار نیز می گذرد، پرستوهای مهاجر به لانه های خود باز خواهند گشت و قصه و حدیث این غربت غریب، بارها و بارها بازگو خواهد شد در نشریات در فردای ایران این سالها و این نشریات در غربت هر کدام کارنامه این سالهای دوزخی را هجرت نشینان را به بی خبران از این سالهای غربت به مردم اسیر مانده هدیه خواهند داد و چه هدیه زیبایی خواهد بود مجله فردوسی برای نسلی که نمی داند قبل از آنها چه گذشته است بر جوانان ما، شاعران ما، نویسندگان ما، پژوهشگران ما و حتی ترفند بازهای غربت نشین.

کلام را کوتاه می کنم و از صمیم قلب به یاران، همکارانم، یک یک آنها از مدیر و سردبیر تا تایپیست و صفحه بند، نهمین سال تولد فردوسی را تبریک می گویم ضمن اینکه درودی از دل و جان برای خوانندگان این مجله که فردوسی را در این راه یاری داده اند، می فرستم.

آخرین کلام من برای این مقاله آرزوی انتشار مجله فردوسی در ایران سال آینده است. چو فردا برآید آفتاب..... ما و حکایت این سالها.....

لیلا کجاست

با نور

یک ریسمان ببافد؟

با ریسمان باران

رنگین کمان ببافد؟

یک سفره قلمکار

با بوی نان ببافد؟

آهوی دشت پرسید:

دل را چه شد؟... چه آمد بر روزگار مجنون؟

- کبک دری که می رفت زنگار خستگی را،

- در چشمه ای کهنسال از بال و پر بشوید -

گفتش که باد بُردش

از این فراخ غمناک

همراه خار و خاشاک

آهوی دشت پرسید

لیلا کجاست دل را

از خار و خس بگیرد

او را که رفت از دست

از باد پس بگیرد!

کافه گهرین



کاوه گهرین



چربید، چه خوب که مشتری دیگری نبود و به جای نگاه به تندیس‌ها محو او بودم، لاله‌های زیبای گوشش، ناف نگین دارش که گاهی زیر نور آباژور از زاویه‌ای چشمک می‌زد و چشم‌هایش که از دورهای اساطیر می‌آمد...

آهویی چوبی و بودائی برنزی دستم داد و گفت: «من به رستگاری رسیدم و تو را مشتری خود کردم ببینم تو چه می‌کنی؟»

گفتم: «تو برای رستگار شدن باید به خانه ام بیایی...!»

گفت: «بی‌گربه ام جایی نمی‌روم، اجازه دارم او را همراه بیاورم؟»

نشان به آن نشان، اندک زمانی بعد، هر هفته برای رستگار شدن به همراه گربه اش برنامه‌ی حرکت قطارها را مرور می‌کرد و درست سر ساعت زنگ در خانه‌ای بیرون از شهر را به صدا در می‌آورد و با او عطر قهوه ترک و عود هندی چنان می‌پیچید که همسایگان همه پرده‌ها کنار می‌زدند و از دیدن گاه (پنجره) نگاهشان پرتاب می‌کردند سوی او و گربه اش... روبروی خانه ام دوزخ زاری (خارستان) بود با گل‌های بنفش که به حیرت دیدار او گردن می‌کشیدند....

هیچ کدام ما دیگر به رستگاری نمی‌اندیشیدیم، تنها به فکر عطر آن قهوه‌ای بودیم که از ناف آهوئی

«نبش خیابانی در خواب‌هایم، فروشگاه‌ای است که تندیس‌های برنزی و چوبی بودا، آهوان زیبا، بخوردان و عود هندی را پشت ویتترین دارد. گربه‌ی کوچکی هم آن میانه‌رها این سو آن سو می‌رود، زن فروشنده میانه‌بالا است، همیشه بخشی از لباس اش به قرمزی می‌زند. هر روز برای دیدنش پشت ویتترین می‌ایستم. عطر عود هندی در مشام جانم می‌نشیند، گربه انگار با چشمانش می‌گوید زهی خیال باطل!

از لچ گربه قصد کردم درون فروشگاه سرکی بکشم... زیر نور خوشتاب آباژوری زرد رنگ از میان تندیس‌ها و دود عود هندی بیرون آمد و به لبخندی گفت: «سرانجام رستگار شدید و پای به مغازه ام گذاشتید از پس آنهمه تماشای ویتترین...»

پس می‌دیدم مرا که چگونه با شیدائی نگاهش می‌کرده ام هر روز نزدیک غروب...

به اندک مکثی گفتم: «چه دیدی خدای را، شاید من هم بتوانم شما را رستگار کنم...»

نگاهی کرد و گفت: «من هرگز از رستگاری نمی‌گریزم، در هر زمان و مکانی آماده‌ی رستگار شدنم...»

یکباره در تاریکی انتهای فروشگاه گم شد، عطر قهوه ترک بر عود هندی

زیاد بخورید اما لاغر شوید

با این رژیم درجه سلامتی
و طول عمر را بروی خود باز کنید



میزان کاهش وزن: ۴۰ پوند در چهار ماه

مرکز Weight & Pain Management

به مدیریت دکتر وزیری



رژیم لاغر شدن بدون ورزش، سبب طول عمر و پائین آمدن فشار خون، دیابت، بیماری قلبی، کلسترول، مشکل کمبود خواب و چربی کبد خواهد شد.

دومرکزولای و گلندل ۱۱۸۸ - ۷۰۴ - ۸۱۸

20929 Ventura Blvd #25

Woodland Hills, CA 91364

برای «ویدا قهرمانی»:
سورملینای سال های دور
مدرسه که نمرده ست و نخواهد
مرد...

کاوه گوهرین



دلت بلرزد برای «بزودی»،
«برنامه آینده» ی سینمایی که
آپاراتخانه اش سیاه و تاریک است
بسان خالی که خوش نشسته
کنار لبان بوسه خواه تو ...
عکس تو را
میان کیف مدرسه
پنهان خواهیم کرد
و صدای آهت را
تا که آهوان دشت ختن هم
در شتاب گریز پائی شان
پرسند از خود
یکی آه کشید گویا...!
تنها من می دانم
امن است جای تو
لای کتاب علم الاشیا.....»

«پیش تر زانکه
بلند شوم بر نوک پنجه هایم
خم شدی
فرو ریخت گیسوانت
شب شد بناگاه
و در آن تاریکی
ماه را که تو باشی بوسیدم
لبان عنابی ات
طعم باران های نباریده
تنهایی هزاران ساله
و رز نایابی داشت
که می شد
در پس کوچه های لاله زار بیابی
آنگاه که پول بلیت نداری
برای دیدن فیلم
و دل خوش کنی
به تماشای ویتترین عکس ها



رهبر رژیم فاقد قدرت رهبری؟!

برجام، نظام و ایران چاره ای بجز رسیدن به تفاهم با غرب نداشتند. هم از نظر اقتصادی ایران تاب تحمل را نداشت و هم اینکه بدون دست یابی به توافق، مراکز هسته ای و شاید هم دیگر نقاط حساس در معرض حمله ی فوری خارجی قرار داشتند. اما دروغگوئی و بزرگ نمودن توافق بدست آمده، برخلاف روح حاکم بر مذاکرت که تسلیم ایران بود و اطمینان های داده شده، برای فریب ملت شکل گرفت. در هرحال با به قدرت رسیدن ترامپ، یار نزدیک اسرائیل، روشن بود که برجام نمی توانست بدون ارضاء خواست های امنیتی اسرائیل، دوام یابد. چیزی که روشن نبود، گستردگی این خواست ها و درجه بالایی عزم به دست آوری آن در آمریکا و در مخالفت با متحدین سنتی غربی بود.

ی سرپوش گذاری و اختفای توافق های خفت بار ژنوکه از ضعف نظام اسلامی ناشی شده بود، انجام گرفت. تبلیغات گسترده وسیله ی گروهی در بیت رهبری و سپاه که می خواستند به طرف مقابل ثابت کنند که قدرت در ایران هنوز در دستان آنان می باشد و نه حکومت، اجرا شد. در هنگام

رئیس جمهور امریکا در مقایسه با دوران اوباما، امتیازهای چشمگیری به دست آورده است!

کرد. از هنگام دستینه شدن توافق برجام، این گمان (با احتمال بالا) می رفت که اطمینان های دیگر، اما به طور شفاهی به غرب، به ویژه در باره برنامه ی موشکی داده شده بود. نمایش توان موشکی سپاه و نوشتن نام اسرائیل بر روی موشک ها، بخش از برنامه نمی توان بدون اندوه بسیار و حسرت از فرصت های از دست رفته، در باره مسیری که نظام اسلامی ایران را به سوی آن پیش می برد، سخن گفت. زیرا برای پیش گیری از فاجعه ی واژگونی کامل ایران، فرصت اندکی باقی مانده است. بدون نگاه واقعی به مسایل و رویدادها که شوربختانه، همه اشاره به دورانی ناگوار و آینده ای ناروشن می کنند، نمی توان اقدام مثبت انجام داد. واقعیت این است که حکومت اسلامی، همانند همتای خود صدام حسین، الویت آن حفظ رژیم است و از این رو، آماده فداکردن کشور تا سرحد نابودی و تجزیه می باشد تا اینکه خود را در قدرت نبیند. پس نیاز قاطع وجود دارد که پیش از اینکه خیلی دیر شود، توان نابودی ایران را از دستان نظام اسلامی خارج

بسط نفوذ عربستان!

می توان ادعا کرد که ترامپ، با تمام بی ثباتی در تصمیم های خود، با تکیه بیش تر بر قدرت سخت آمریکا، در مقایسه با رئیس جمهور پیشین، دستکم در خاورمیانه (منهای فلسطین) امتیازهای چشم گیری به دست آورده است. پس از گذشت سال ها از حمله آمریکا و اشغال عراق که فرمان فرمائی نظام اسلامی در آن سرزمین را تثبیت کرد، با پیروزی مقتدی صدر دشمن ایران در انتخابات اخیر، نفوذ نظام اسلامی آسیب شدید دیده و نفوذ عربستان، متحد آمریکا، به ناگه افزایش یافت. باید انتظار دور شدن هرچه بیش تر عراق از ایران را داشته باشیم. بدون تردید باید این شکست را نتیجه اعمال و سیاست های رژیم اسلامی و یا بسخن دیگر راهبرد صدور انقلاب در آن سرزمین دانست. در دورانی که رژیم یکه تاز میدان بودن و می توانست همراه با آمریکا، در جهت منافع ایران ثبات را برقرار کنند، از این اقدام سرباز زد و تا آنجا که می توانست در بی ثباتی آن سرزمین کوشید. از نظر منافع درازمدت ایران، عراق سوریه نیست و برای ایران بسیار مهم است. ایران مرز مشترک با آن سرزمین داشته، زیستگاه درازمدت ایران تباران بوده و سابقه تاریخی چند هزار ساله برقرار بوده است. **منطقه پر اهمیت کردستان یکی دیگر از نقاط اشتراک منافع با آن سرزمین است.** کم رنگ کردن ویژگی عربی جامعه عراق، به معنای افزایش نفوذ ایران است که اکنون بشدت به خطر افتاده. نفوذ عربستان که در سراسر آب های جنوبی ایران گسترده شده بود، اکنون بر اثر موفقیت بدست آمده در عراق با دست بازتری در فعالیت های اقتصادی و به ویژه نفت، فعال خواهد شد. از این رو نفوذ عربستان، باختر ایران را نیز در بر گرفته و با ترکیه، سنی مذهب اتصال پیدا خواهد کرد. **باید انتظار تخلیه نیروهای سپاه پاسداران از عراق، مانند آنچه در سوریه در حال اتفاق افتادن است را داشته باشیم.** در سوریه نیز ترامپ سیاست خود را موفق می داند. بنظر می رسد که بر اثر توافق با روسیه و کنار گذاردن کامل حکومت اسلامی، اکنون پس از هر زمان دیگر از هنگام آغاز جنگ داخلی سوریه، رسیدن به نوعی تفاهم سیاسی امکان پذیر باشد. همچنین ترامپ با پشتیبانی از ولیعهد تندروی عربستان سعودی و اصلاحاتی که وی در آن رژیم به شدت عقب افتاده آغاز کرده، نه تنها موضع ضد ایرانی و مهاجم در آب های خلیج فارس را تقویت بخشیده، بلکه توانسته همراهی نزدیک تر امارات و کویت را با عربستان فراهم آورد. این پیروزی ها به ترامپ این اختیار را داده که بتواند در برابر منتقدین ضد برجام داخلی و اروپائی دست بازتری داشته باشد. اروپا از نتایج موفقیت های ترامپ که به سود آنان نیز می باشد

نگران نیست، بلکه از اینکه نقش کم رنگ تری برای آن قاره در سیاست جهان و به ویژه خاورمیانه که در همسایگی آنان قرار دارد واگذار شده، ناراضی است. حال این موفقیت ها به ترامپ این اطمینان را داده

باید به زودی انتظار تخلیه سپاه پاسداران از عراق و سوریه ای را داشته باشیم!

که حتا خواست های تحقیر آمیز ۱۲ گانه وزیر خارجه او، اگر نه تمامی آن، بلکه بخش مهمی به ویژه در رابطه با اسرائیل، **وسیله ی نظام زبون اسلامی، شاید نه به طور آشکار، بلکه به طور حتم در خفا انجام خواهد شد.**

«باید» های تحمیلی به ایران!

سخنان چندی پیش وزیر خارجه آمریکا و اعلان ۱۲ مورد خواست های مشترک آمریکا و اسرائیل، بخش کامل گستردگی بیش از توان رژیم اسلامی در منطقه را در بر گرفت. رویاهای نظام که بسیار بالاتر از توان آنان بود، مسبب ایجاد چنین وضعی ست. ...توقف

در گیر کردن حکومت اسلامی در سوریه در، درجه اول از واکنش محدود در روسیه هویدا گردید!

نظام اسلامی، تنها مانده و بدون متحد، مانند همیشه به کلی گوئی و شعار مشغول است.

پرسش اساسی و تعیین کننده که در این برهه پیش می آید، در رابطه به واکنش ملت ایران خواهد بود؟

افزایش احساسات ملی!

ایران به عنوان نخستین کشور تاریخی جهان، در برابر حمله خارجی و یک پارچگی سرزمینی خود، بسیار حساس بوده و اکنون نیز می باشد. واژه استقلال با بار تاریخی خود، برای ایرانیان ارجی بالا داشته و هنوز هم دارد. خمینی با ذکاوت توانست از چنین روحیه ی ملی برای تثبیت محبوبیت و قدرت خود استفاده کند. حتا در خیزش گسترده سال ۸۸، اگر تهدید فوری و مستقیم حمله ی خارجی

وجود نداشت، به احتمال، **تظاهرات بسیار گسترده تر می شد و بازهم به احتمال رژیم سقوط می کرد.** اما سابقه چهل ساله نظام اسلامی و به ویژه در چند سال گذشته، تردیدی باقی نگذاشته است که **بزرگ ترین تهدید بر امنیت ملی همیشه از سوی نظام اسلامی انجام گرفته است.** تجربه ملت با نظام اسلامی، بازهم تردیدی باقی نگذاشته که رقبای ایران در جهان همراه و به ویژه رژیم، از جنایات و آسیب هائی که بدست ایرانی نمایان انجام گرفته است، بهرمنند شده اند. اما نیروهای خارجی دانه چینان اقداماتی که خود ما و رژیم بوجود آورده ایم بوده اند و نه مسبب آن. ملت ایران سختی و تحقیری که بر آنان انجام گرفته، را دیگر از دید خارجی نمی بینند. با تمام تلاشی که نظام اسلامی انجام خواهد داد تا افکار عمومی را در رابطه با ناسامانی ها، بگردن قدرت های خارجی افکنده، با ملتی روبرو هستند که با تکیه بر تجربه چهل سال گذشته، به روشنی دشمن اصلی را تشخیص می دهند. بدون حمله ی مستقیم و تلاش در راه تجزیه ایران از سوی خارجیان، ملت هر روزه به سوی خیزش همگانی نزدیک تر می گردد. بر قدرت های خارجی واجب است که تصور هرگونه مداخله نظامی در ایران را از سر بدر کنند. تا هنگامی که فشار خارجی بر نظام البته بدون دخالت نظامی، ادامه داشته باشد، می تواند موثر باشد. البته این امکان وجود دارد که با استفاده از افزایش تنش خارجی و داخلی، **تندروهای رژیم تلاش برای قبضه قدرت را به صورت کودتا شتاب بخشند.** برآورد موفقیت چنین عملیاتی، با سردمداری رهبر و حمایت بخشی از سپاه و یا مزدوران خارجی نیروی قدس همراه با لات های نظام، مجبور است انجام گیرد. **با در نظر گرفتن شکاف بزرگ در داخل سپاه و نظام، این عملیات با احتمال زیاد با واکنش و درگیر شدن با باقی مانده نیروهای سپاه و یا ارتش و خیزش عمومی، روبرو خواهد شد که مجبور به شکست است.** اما رژیمی که در درازای سال ها، برلبه تیغ سقوط قرار داشته، بعید نیست که دست به چنین اقدامی زند. البته امکان دیگر، می تواند با زیر فشار گذاردن نیروهای میانه رو از راه مجلس، قوه قضائیه و دیگر نهادهای زیر نظر رهبر و یا کوتاه سخن، نهادهائی که مشروعیت ندارند، انجام گیرد. اما باید توجه کرد که رهبر نظام و نهادهای زیر مهار او، بیش از آن ضعیف هستند که بتوانند تاثیر گذار نهائی باشند. در این مورد نیز، هر نوع تندروی، شتاب رستاخیز همگانی که مقدمات آن به صورت خیزش های ناحیه ای و اعتصابات در حال گسترش، آغاز گردیده، را همراه خواهد آورد. نمی توان شباهت وقایع با روزهای منجر به انقلاب سال ۵۷ را از نظر دور داشت.

سعيد نقيب زاده ناينى
سوئيس



دفاع از سرزمین و قلمرو یک امر طبیعی است که در اکثر موجودات وجود دارد ولی ملی گرایی و حفظ میراث های فرهنگی در ایرانی بسیار قوی تر و انسانی تر است.

اگر نظری به تاریخ بیاندازیم این پیروزی ملی گرائی بر دشمنان به ویژه با فرهنگ ایران را مشاهده می کنیم.. این ژن ایران دوستی و احترام به فرهنگ است که مردان بزرگی را برای مبارزه با استیلای اعراب و خلفای اسلام پیشگام می کند تا موجب «بیداری» همین آنتی

محسوب می دارند- در این بود که بطور غریزی، تسلط فرهنگی را نپذیرفت .ایرانی با تحمل بالائی که باز از فرهنگ او بخاطر موقعیت جغرافیائی اوست، فشار را می پذیرد تا جائی که به فرهنگ و ملیت او بیش از حد فشار آورده نشود. در این هنگام است که آن نقطه حساس او که میهن دوستی است بیدار می شود و با نیروئی که از آن بدست می آورد مهاجم را از خود می راند. وطن دوستی و دفاع از فرهنگ غنی او و «ملی گرایی» داروئی است که چون «آنتی دوت» عمل کرده و موجب نجات او می شود. البته

شده و سالها بر ما حکومت کرده اند ولی اغلب آنها به استثنای عربها نه تنها به فرهنگ و آداب و رسوم ایرانی خدشه ای وارد نکردند بلکه بسیاری از آنها جذب فرهنگ ما شدند و در ترویج آن کوششها نمودند. اما اسلام بعد از پیغمبر بدنبال تز «کشورگشایی» رفت و بر کشورهایی از جهان با زور شمشیر مسلط گردید و همین شیوه تهاجم را به فرهنگ و آداب رسوم آنها ادامه داد. اما تفاوتی که ایرانیان - با اکثر کشورهایی که امروز در حالیکه عرب نیستند خود را جزو کشورهای عربی

کشور عزیز ما ایران بخاطر موقعیت خاص جغرافیائی و ثروت هنگفت، همواره در طول تاریخ مورد تهاجم بیگانگان قرار گرفته و بعضی از آنها سالها بر ما مسلط بوده اند. این حملات در زمانهائی اتفاق افتاده که ایران از نظر اجتماعی و سیاسی دچار ضعف و ناتوانی بوده است و بناچار مانند هر مریض ضعیفی، بیماری را پذیرفته است. اسکندر به بهانه ای عربها در پوشش اسلام، مغولها و ترکهای آسیای مرکزی و غیره برای چپاول ایران مسلط

با شنوائی بهتر ... زندگی بهتر



کلینیک شنوائی: دکتر شهرزاد کوهن

مرکز توان بخشی شنوائی و درک بهتر با کلینیک مخصوص اطفال و بزرگسالان

● کاشت حلزون شنوائی

● درمان اختلالات در تشخیص صوتی و درک مغزی

● شنوائی درمانی

● رفع مشکلات تعادلی و سرگیجه

● پیرگوشی و پیشنهاد سمعک نامریی

● درمان صداهای ناهنجار و زنگ زدن در گوش

- Auditory Processing Evaluation
- Hearing Evaluation
- Hearing Aids
- Tinnitus Evaluation
- Vertigo
- Auditory Therapy
- Pediatric Aural and Speech Therapy

(818) 98-99-001

www.APCenters.com

**5900 Sepulveda Blvd., Suite 335,
Sherman Oaks, CA 91411**

تا شاید حکومت را اصلاح کند و از جهان وطنی و امت بودن دست بردارد و کمی هم به ایران و ایرانی بیاندیشد ولی هر بار با خشونت سرکوب شد. درست همان خشونتی که خلفای اسلام در مورد ایرانیان بکار می بردند و آنقدر به این دست درازی به فرهنگ و ملیت ایرانی پرداختند که موجب «بیداری ایرانیان» شد

بالاخره در دیماه سال گذشته این «زیبای خفته» بیدار شد و صدای ایران دوستی بلند گردید و نام ایران دوستان در فضای ایران پیچید. ایرانی امروز بیدار شده است و امت بودن را طرد و ملیت خود را طلب می کند.

حکومت و اعوان و انصار و مزدوران خارجی اش نیز دست به کار شده اند تا به نحوی ملی گرایی را «نژادپرستی» قلمداد کنند و آنرا به نازیسم پیوند بزنند در صورتیکه ایرانی و ملی گرایی ایرانی هرگز در آن نژادپرستی وجود نداشته است. دلیل آن منشور کوروش بزرگ است که نشأت گرفته از فرهنگ ایرانی و پایه و مایه حقوق بشر بوده است. در شعارهای ملی ایرانی هرگز مرگ بر این و آن دیده نمی شود. رفتاری که ایرانیان با مذاهب دیگر در طول تاریخ داشته اند هرگز رنگ نژاد پرستی نداشته است و اگر گاهی مواردی دیده شده نتیجه تحریک همین آخوندها بوده است.

امروز نقطه قوت ایرانی و پاد زهر و آنتی دوت این حکومت «ملی گرایی» است به دلیل آنکه این «جن» حکومت از «بسم الله» میهن می هراسد. اما باید مراقب بود که ملی گرایی و میهن دوستی از حد خود خارج نشود و به افراط گرایش نیابد. ملی گرایی باید در میهن دوستی باشد نه «وطن پرستی» چون زمانی که باوری به «پرستش» تبدیل شد منطق را از دست می دهد و به افراط می گراید. ملی گرایی ایرانی شاید همان چیزی باشد که محمدرضا شاه آنرا «ناسیونالیست مثبت» می نامید. یعنی ملی گرایی که نقاط منفی را از خود دور می کند و از نکات مثبت آن سود می برد.

ملی گرایی یعنی همین شعار زیبای مردم ایران که فریاد می زند «نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران» یعنی عدم دخالت در امور دیگران و ملت نه امت. یعنی چو ایران نباشد تن من مباد!



دوت در ملت شود. مردی بزرگ از روستائی کوچک از توابع توس، پرچم فرهنگ پارسی را به دست می گیرد تا زبان پارسی را که واسطه انتقال این فرهنگ است حفظ کند که کرد. ابو مسلمها، بابک ها، یعقوبها و صدها ایرانی دیگر در این بیداری و نجات ایران سهیم بوده اند و تنها محرک آنها میهن و «ملی گرایی» بوده است.

حکومت اسلامی برای دومین بار در تاریخ ایران با پوشش اسلام و سوء استفاده از احساسات مذهبی و باورهای پیرایه ای، با نام ایرانی به ایران هجوم آورد. جالب آنکه خمینی که خود با توجه با ایده های اسلام یک «جهان وطن» بود اما به همراه دیگر جهان وطنان چپ، بزرگترین سوءاستفاده را از «ملی گرایان سیاسی» برای پیروزی خود کرد. او و پیروان او می دانستند که پاد زهر این حکومت «ملی گرایی» است و بهمین جهت از همان دقایق اول به فرهنگ ایرانی و آداب و رسوم ملی هجوم آوردند تا آنرا ریشه کن کنند. از پرچم سه رنگ شیر و خورشید آغاز کردند و سپس به چهارشنبه سوری و نوروز و دیگر جشنهای ملی ایرانی هجوم آوردند. متأسفانه در این راه مانند همیشه «افشین» هائی بودند که برای سودجویی دست در دست این ضد ایرانی ها به آنها یاری رساندند.

اما ایرانی ها مانند همیشه ضمن مقاومت منفی، صبر و تحمل پیشه کردند و کوشش نمودند که بتوانند خود را در صحنه نگه دارد و شاید آنها منتظر بیدار شدن آن ژن «ملی گرایی» بود. ملت در این چهل سال چندین بار به پا خاست

طراح عفو عمومی و جسد امام را با هم دفن کردند!



**خمینی از کشاندن مردم به خیابانها
خوشحال می شد و می خواست
اینکار همچنان ادامه پیدا کرد!**

اشاره:

به مناسبت ۱۵ خرداد و سالگرد درگذشت روح الله خمینی مجید احمدیان تحلیل گر سیاسی و اجتماعی، گزارشی از روز خاکسپاری انتشار داده است که بسیار خواندنی و حاوی نکات تازه ای است که نمی دانید...! با حذف قسمتی از این گزارش صرفاً جریان خاکسپاری روح الله خمینی و چگونه رویدادهای سر قبر اقا آنرا در اینجا می آوریم و امید است مورد توجه خوانندگان قرار گیرد!

اسلام هم سود ببرد، دولتی به رهبری مبارک خود ایشان.

فاتحه خوانی برای مخالفان رژیم!

دست بر قضا، امام امت در این سخنرانی خود، پنج ماه پس از پیروزی انقلاب، از فاتحه خواندن برای خیل عظیم ایرانیان مخالف ولایت فقیه سخن می گوید، و در اینجا، مراسم فاتحه خوانی برای خود حاجی بر قرار است، آن هم چه مراسم محشری! حضور شما سروران گرامی باعث شادی روح آن مرحوم و تسلی خاطر علمای اعلام خواهد شد.

آقا نمی فهمید (یا شاید هم اهمیت نمی داد) اگر عدم آرامش و تندرستی ملاک باشد، گروه های دیگری هم هستند که در این زمینه داعیه ها

به خانه هایشان و آرزوی خوشبخت زیستن شان بود. معظم له نمی خواست چنین کند.

آقا نمی خواست نیروی مردمی که انقلاب کرده بودند در راه سازندگی و پیشرفت کشور صرف شود. در نظر داشت حضور مردم در خیابان ها ادامه بیابد و او از آن در راه اهداف خود بهره ببرد: ما هر روز شاهد تظاهرات مردم هستیم. ما می خواهیم به بدخواهان بفهمانیم که به جای خود بنشینند و گمان نکنند با این صحبت ها و توطئه ها می توانند ملت را از راه خود بازدارند.... ما آن روز که بفهمیم دشمنان توطئه گر دست از لجاجت بر نمی دارند یکروزه فاتحه آنان را می خوانیم. افزون بر این اهداف متعالی، حضرت امام در نظر داشت از حضور مردم در صحنه در راه برپایی دولت جهانی

آرامش و رفاه پدید بیاورد. این پیشنهاد نزیه سبب خشم خمینی و نزدیکانش شد و آنان نزیه را از ایران فراری دادند.

سیزده ماه پس از پیروزی انقلاب، در حالی که کشور در دریای گروگان گیری و افشاگری و دیوانگی غرق شده بود، احمد علی بابایی، فعال سیاسی، از امام امت تقاضای اعلام عفو عمومی و تعطیل مراکز قدرت کرد، ولی البته پاسخی هم نشنید.

خلاصه اینکه آن حاکم عادل و مهربان نخواست عفو عمومی اعلام کند. نخواست صاحبان صنایع و تجارت را به کار فرایخواند، بیکاری بعد از انقلاب را کاهش بدهد و با اقداماتی این چنینی رفاه و آرامشی در جامعه پدید بیاورد. آرامش به وجود آوردن در جامعه به معنای فرستادن مردم

«از مدتی پس از پیروزی انقلاب، انسان هایی خردمند و دوراندیش به آقا پیشنهاد دادند برای آرام کردن آتمسفر کشور و بازگرداندن صاحبان صنایع و مدیران به کار عفو عمومی اعلام کند. اسدالله مبشری، نخستین وزیر دادگستری جمهوری اسلامی، گفت یک ماه پس از پیروزی انقلاب، آقا در برابر این پیشنهاد از او پرسید: به این زودی؟ دو ماه بعد، مبشری باز از حضرت امام خواست اعلام عفو را بپذیرد و در پاسخ شنید: خیلی زود است.

یک ماه پس از آن، رئیس کانون وکلای آن روزگار حسن نزیه خطاب به خمینی گفت: تمام مصادر صنعت و تجارت کشور احساس خطر می کنند. به او پیشنهاد کرد به جای طرح شعار غیرواقع بینانه اسلامی کردن کشور، عفو عمومی اعلام کند و در جامعه

دارند و خط مشی‌شان ممکن است برای بخش بزرگی از جوانان آن روزگار گیرایی بسیار بیشتری از طرز تفکر افراطی قرون وسطایی پیچیده در زوررقی از ترقی‌خواهی معظم له داشته باشد.

ایشان از اینکه کودکان هم به سیاست علاقه‌مند و در صحنه حاضر بودند ابراز خرسندی می‌کرد. ناگفته پیداست منظورش تنها کودکان هوادار خودش بود. البته که برای آن کودکان، چه هوادار و چه مخالف حاجی، سیاست همانند یک بازی و جایگزین موقت توب‌بازی و عروسک‌بازی شده بود. پاسخ آن پیرمرد هشتادساله اما به کودکان سیاست‌باز مخالفش گلوله‌هایی بود که بدن‌های آنان را سوراخ می‌کرد. شواهد فراوانی بر این امر وجود دارد. آیت الله منتظری می‌نویسد: اعدام دختران سیزده چهارده ساله به صرف تند زبانی بدون اینکه اسلحه در دست گرفته یا در تظاهرات شرکت کرده باشند.

باری، حضرت در عمل نشان داد خواهان آرامش جامعه نیست، و این را آشکارا هم به زبان می‌آورد: این خوب است که جوشش ادامه یابد. دشمنان هنوز از بین نرفته‌اند. دشمنان آقا نه تنها هرگز از میان نمی‌رفتند که بر شمارشان هم می‌افزود. از سویی دیگر، جوشش مقلدان او برای از بین بردن آن مخالفان و نیز صدور انقلاب همچنان ادامه داشت. آن جوشش سرانجام دامن پیکر بیجان آقا را نیز گرفت و صحنه‌هایی پدید آورد که یقیناً باعث سرفرازی مقلدانش بوده است در همان حال که تنها یادآوری آن رعب بسیار در دل کفار سرتاسر جهان می‌افکند. سنجش مراسم تشییع و خاکسپاری آن حضرت با چنین مراسمی برای رهبران از دنیارفته کشورهای دیگر که گزارش آن گاه از رسانه‌های همگانی پخش می‌شود بسیار عبرت‌آور است.

تابوت انقلابی!

حجت‌الاسلام علی اکبر ناطق نوری، که مدیریت مراسم تدفین را بر دوش داشته، در شرح مراسم تشییع پیکر امام امت می‌گوید هلیکوپتری تابوت او را به بهشت زهرا آورد. به گفته او، سیل مقلدان خروشان امام راحل کانتینرها و صفوف محافظان را در هم کوبید. می‌افزاید: آقای سراج گریه کنان به طرف من آمد و گفت: آقای ناطق جنازه را مردم گرفتند. من هم با عصبانیت گفتم: این طوری جنازه را می‌آورند؟ ... گاهی جنازه در داخل مردم گم می‌شد. من خیلی عصبانی شدم پاسدارها را صدا زدم و گفتم: شماها خیلی بی عرضه هستید، سعی کنید و جنازه را از دست مردم بگیرید .

سرانجام ناطق نوری، که علاوه بر فقه و اصول دوره بوکسوری هم دیده، جنازه امام را از امتش باز می‌ستاند، ولی به گفته او، مردم مجدداً ریختند و جنازه را گرفتند و باز اوضاع به هم ریخت. در اینجا، ناطق نوری صحنه‌هایی

شاعرانه از آن عشق پرشور دلسوختگان نسبت به امام‌شان ترسیم می‌کند:

جوانی محاسن امام را گرفته بود و از داخل تابوت بالا آورده بود که ببوسد، هر چه می‌زدند روی دستش که ول کند، او رها نمی‌کرد می‌گفت: همین جا مرا بکشید، من امام را رها نمی‌کنم. مردم کفن امام را بردند. جالب این که از سینه تا زانوی کفن حفظ شده بود و من عبایم را روی بدن امام انداختم و خودم را روی تابوت انداختم که مردم زیاد شلوغ نکنند .

ناطق نوری وقتی می‌بیند اوضاع بسیار ناجور است، از خیر دفن جسد می‌گذرد و دستور می‌دهد یک هلیکوپتر بفرستند تا جسد را از آنجا دور کند. با وجود کبر سن، به علت داشتن سوابق بزن‌بهادری و همچنین رسیدن امدادهای غیبی، او نیروی تازه‌ای می‌یابد و مانند قهرمانان فیلم‌های پرحادثه روی سقف آمبولانس می‌پرد و از آنجا هم داخل هلیکوپتر می‌جهد. سپس از درون هلیکوپتر مراسم تابوت‌کشی را هدایت می‌کند:

گفتم: تابوت را هل بدهید. دسته‌ی تابوت را خودم گرفتم، وسط دو تا دسته‌ی تابوت، سر چند نفر گیر کرده بود. هر چه می‌گفتم: سرتان را پایین بکشید، فشار جمعیت نمی‌گذاشت، بالاخره با پایم روی سر آن‌ها فشار دادم. یکی رفت پایین، جا باز شد. بقیه هم سرشان را بیرون کشیدند. آقای فیروزیان، یکی از محافظ‌هایم، خواست به داخل هلی کوپتر بیاید، او را پایین انداختم. یکی دیگر از محافظین، زمانی که هلی کوپتر بلند شد به هلی کوپتر آویزان شده بود و پرت شد .

ناطق نوری امام بی‌جان را با هلیکوپتر برمی‌دارد و گریه‌کنان پیش حاج سید احمد خمینی می‌رود و جنازه را این بار در تابوتی فلزی می‌گذارد و برای رد گم کردن همراه دو تابوت دیگر دوباره به سوی قبرستان پرواز می‌کند. در آنجا آن دو تابوت خالی را برای سرگرمی به زوار می‌دهند و خودشان تابوت محتوی آقا را به سوی جای خاکسپاری می‌برند. خلبان هلیکوپتری که تابوت پیکر امام را حمل می‌کرده می‌گوید سر جمع چهار هلیکوپتر، هر یک با یک تابوت، به سوی بهشت زهرا پرواز کرده‌اند. از این گذشته، این خلبان پاره شده کفن حضرت امام بر اثر هجوم مقلدان پریشان‌حال و واقعی بودن عکس‌هایی را که از آن صحنه وجود دارد تأیید می‌کند.

در خبرها پیرامون تشییع پیکر علی اکبر هاشمی رفسنجانی گفته شد که دو تابوت راه، یکی حاوی جسد او و دیگری برای رد گم کردن، به سوی گورستان روان کرده بودند. جناح‌های رقیب او از این مطلب انتقاد کردند و حتی آن را مورد استهزا قرار دادند، حال آنکه شمار تابوت‌های تقلبی بنیانگذار حکومت اسلامی، تابوت‌هایی محتوی اشیای دیگری به غیر از پیکر متوفی، بیشتر بوده.

ناطق نوری وضعیت جایی را که تابوت واقعی



فجیع را اعلام نکرده‌اند. این شمار نیز مانند هزاران شهید دیدارهای مقلدان امام امت با او جزو اسرار جمهوری اسلامی است.

تأسف آور!

در کنار پیکر مطهر امام امت، چند عمامه و چند جفت کفش، که از آن خود معظم له نیستند، به کام ابدیت فرو رفته‌اند. در هزاره‌های آینده، اگر باستان‌شناسان و مردم‌شناسان آن دوران ضمن کاوش در ساختمان‌های باشکوه‌های حاکمان روزگاران گذشته آن کفش‌ها و عمامه‌ها را در مرقد این حاکم ایران بیابند، گمان خواهند برد در عهد قدیم مردم پیکرهای فرمانروایان خود را با چند کفش و عمامه دفن می‌کرده‌اند. از مقایسه اندازه پای متوفی با اندازه کفش‌ها، شاید هم دچار سردرگمی بشوند و رسوم شگفت‌انگیزی را به مردم دوران باستان نسبت بدهند.

حاج آقا روح الله پیش از رسیدن به مقام امامت وجوه شرعی را که از مؤمنان دریافت می‌کرد به طلبه‌هایش می‌داد و بر خلاف مراجع دیگر، از هزینه کردن آن برای امور خیریه سخت ابا داشت. معظم له در دوران امامت خود هم وجوه شرعی را به حزب جمهوری اسلامی و دیگر چماقداران و پاسداران اسلامی می‌داد تا در راه نشر عدالت اسلامی مجاهدت کنند. همچنین، بودجه کشور را صرف اهداف عالیه خود در راه صدور و انقلاب و برقراری دولت جهانی اسلامی کرد. پس از رحلت ملکوتی آن امام بت‌شکن و امید کوخ‌نشینان، در تداوم راه و تطابق بی‌چون و چرا با مشی و منش آن حضرت، و به این منظور که مبدا خاطر آن امام راحل در ملکوت اعلا از عدم درک درست راهش مکدر شود، دوستدارانش بزرگترین آرامگاه موجود در جهان را برای معظم له بر پا ساختند.

امام امت در آن روان بود چنین شرح می‌دهد: خود بچه‌هایی که مسؤول انتظامات بودند، نظم آن جا را به هم زدند. اینها همان پاسدارانی هستند که در مکتب آن قائد عظیم‌الشان پرورش یافته بودند، مکتب جوشش و فغان و از هم گسیختگی و قانون‌گریزی و نظم‌ناپذیری. اینجا دیگر سخن بر سر عامه مردم نیست، سخن بر سر شمار زیاد هم نیست. در همین جا می‌توان دید سرمنشأ جنون خود حضرت امام بوده است. خمینیسم است که آن گروهی را که باید مسؤول حفظ نظم باشند به مشتی دیوانه بدل می‌کند. این جنون به آسانی و به این زودی درمان نخواهد پذیرفت و این جنون‌زدگان هم به این سادگی دست از سر بقیه مردم برنخواهند داشت.

ناطق به همراه جنازه وارد قبر می‌شود. فشار مقلدان آقا هر لحظه افزونی می‌گیرد. می‌گوید: به آقای اربابی که داشت مستحبات دفن را انجام می‌داد، گفتم: آشیخ من دارم می‌میرم بسه دیگه. ... عده‌ای از دوستان از طریق تلویزیون داخل قبر رفتنم را دیده بودند، اما بیرون آمدنم را ندیده بودند و نگران شده بودند.

وضع ان آشیخ که دعاها را می‌خواند بر اثر فشارهایی که محافظان می‌آوردند بدتر از خود ناطق است، به گونه‌ای که ناطق خود نگران سلامت او می‌شود.

خلاصه اینکه به هنگام دفن این مرجع بزرگ حتی سنت‌های متداول برای خاکسپاری عوام شیعه هم به جا آورده نمی‌شود و این مرحوم از آن دعا‌های هموارکننده راه ورود به جنت محروم می‌ماند.

ناطق با زحمت و زجر بسیار سر و پا برهنه از قبر بیرون می‌خزد: کفش‌هایم هم زیر خاک رفت. او توضیح نمی‌دهد آیا آشیخ هم از مهلکه جان سالم به در می‌برد یا شهید راه دفن حضرت امام می‌شود. تا کنون ناطق یا مسؤولان دیگر حکومت اسلامی آمار شهدای آن مراسم

سوت قطارهای ایران و سر در دانشگاه تهران یاد آور رضاشاه است!

*** مادرم «فوق العاده» چاپ شده درگذشت رضاشاه را خرید و به سختی شروع به گریستن کرد!**



دکتر ناصر انقطاع

۶

اردشیر، و شاپور اول، و شاپور دوم، و خسرو انوشیروان ساسانی، و ملک شاه سلجوقی و عضد الدوله دیلمی و غازان خان مغول و شاه عباس نیز مشاهده می شود.

(پروفسور احسان یار شاطر، در دانشنامه ایرانیکا، به بنیاد گذاری وی) تا آنجا که ممکن بود، بیاری خاطرات و گنجایش کار در «دانشنامه ایرانیکا» این مطلب را نوشت.

اکنون ناگهان از اظهار نظرهای این استاد فرهیخته، به میان مردم شهر و کوچه و خانواده و محله می رویم تا ببینیم که این توده ی مردم در زمینه رضاشاه چگونه می اندیشند!

– نخست سه خاطره از پدر بزرگم (پدر و مادرم) یک خاطره از پدرم، و یک خاطره از مادرم می آورم.

– پدر مادرم در سال ۱۳۳۸ خورشیدی در حالیکه نود و نه سال از عمرش گذشته بود، درگذشت.

او تا پایان عمر، سرحال و سرزنده و شوخ بود و همیشه لبخند بر لب داشت.



رضا شاه تمام آرمان های مشروطیت را پذیرفت و پشتیبانی کرد! دانشکده حقوق، محاکم دادگستری، آموزش و پرورش از خدمات جاودانی این بزرگمرد تاریخ ایران است!

روزی به هنگام نوروز سال ۱۳۳۵ خورشیدی، که همه نوه ها و نبیره هایش گردش را گرفته بودند، سر دلش باز شد و گفت: من روزی را که ناصرالدین شاه تیر خورد بخوبی بیاد دارم و ده-دوازده ساله بودم. و پس از او، شاهانی چون مظفرالدین شاه، محمدعلی شاه، احمدشاه، رضاشاه تا محمدرضا شاه را نیز بیاد دارم. باید بگویم که در میان این شش پادشاه، هیچکس را و هیچکس را مقتدرتر، سازنده تر، و دلاورتر و میهن

اردشیر فرصت خیلی بیشتری داشت. البته خدمات درخشانی که رضاشاه کرد. همراه با تندخویی بود- ولی این نکته را نیز باید در نظر داشت که در ایران اغلب کارهایی که انجام شده بود به دست سلطان های مستبد بود. و درست همان است که در یک کشور که مردم آمادگی تحول را ندارند، با قدرت و فشار بیشتر کارها انجام می شود. چنانکه در مورد داریوش هخامنشی، و

رضا شاه می خواست با سرعتی فوق العاده ایران را از وضع قاجاریان بیرون بیاورد و به یک کشور اروپایی نزدیک کند. البته این برنامه نمی توانست در دوران حکومت او سد درسد انجام گیرد، چون نه جامعه آمادگی کافی داشت و نه رضا شاه فرصت کافی.

رضاشاه شانزده سال بیشتر حکومت نکرد. ولی کارهای مثبت هیچیک از پادشاهان ایران را نمی توان با کارهای او قابل قیاس دانست. شاید در ایران اردشیر ساسانی را بتوان با او، مقایسه کرد ولی

هم میهنان ارجمند در واپسین جستار پیرامون موجی که پیدا شدن پیکر مومیایی رضاشاه در شهر ری پیدا شد، در این زنجیره جستارها از هر دری بررسی و گفتگو شد. اینک واپسین بخش این گفتار را پی می گیریم.

بی هیچ گفتگو و بی هیچ شک و گمان همگان می دانند و برآنند که فرهیخته ترین، آگاه ترین و موشکاف ترین فردی که در میان ما ایرانی ها، هنوز خوشبختانه زنده است. استاد استادان، دکتر احسان یار شاطراست. این بزرگمرد فرهیخته و پژوهنده ی بی چون و چرا که هم اکنون دانشنامه ی «ایرانیکا» را که به همت و پایمردی و ابتکار او، با صراف میلیونها دلار هزینه، در شرف پایان یافتن است، در دست دارد، که می توان گفت که یکی از برجسته ترین کارهای فرهنگی دو قرن اخیر در تاریخ ادب ایران خواهد بود. این مرد آگاه، درباره ی رضاشاه زبان گشوده است.

فراموش نکنیم که احسان یار شاطر کسی است که چکیده ی آگاهی های ژرف و بی نظیری مطلق است و فرسنگ ها دورتر از حُب و بغض، تنها و تنها و سد در سد بر روی تجربه و آگاهی سخن می گوید. زیرا یکپارچه دانش و آگاهی و آزمودگی است.

بی گمان سخن او، درباره رضا شاه می تواند سندی استوار و پذیرفتنی باشد برای همگان، چه دوست و چه دشمن.

استاد احسان یار شاطر می گوید:

«رضاشاه، تمام آرمانهای مشروطیت را قبول و پشتیبانی کرد. مثلاً در مملکتی که تنها قانون شرع بود. دانشکده حقوق و محاکم گوناگون حقوقی را با اقتباس از آنچه که در فرانسه معمول بود، تأسیس و فرد شایسته ای را مانند علی اکبر داور، را به وزارت دادگستری منصوب کرد.

مکتب خانه ها، از اعتبار افتادند، و دبستان ها و دبیرستان ها و دانشکده های گوناگون با برنامه های متأثر از آنچه که در اروپا، بخصوص فرانسه بود، تأسیس شد و مرد با کفایتی چون علی اصغر حکمت را به وزارت معارف (آموزش و پرورش بعدی برگزید) که مسئول تعلیم و تربیت کشور باشد.

اختیار شما بگذارم!

در خور توجه آیت الله علم الهدی که گفت: این مسافران عراقی که برای مشهد می آیند بوی امام حسین و شهدای کربلا را می دهند! و زنان صیغه ایرانی را معطر می کنند! «من نفهمیدم چرا این آیت الله! همسر و دختران و نوه های دختری خود را معطر نمی کند؟!»

جند نفر برای من ایمل فرستاده اند: که هنگامی که رضاشاه از ایران می‌رفت، مُشتی از خاک ایران را با خود برد. لطفاً بروید دنبال آن یک مشت خاک بگردید و آن را پیدا کنید و روی سراسر خاک ایران بپاشید تا در همه جای، زندگی، از سر گرفته شود!

یکی دیگر پاسخ داد: اگر روی همین پیکر مومیایی شده ی پنجاه و شش سال پیش دفن شده، مقداری آب و ویتامین بپاشیم بلند می شود و چهار خط آهن تازه راه می اندازد و بابا، آخوند را می سوزاند.

مردی تلفن زد و گفت: کاش اخوندها از مومیایی می پرسیدند: چه جوری و با کدام امکان اندک جاده چالوس را ساختی و شاید ما هم، تا ده سال دیگر، اتوبان تهران شمال را، تمام کنیم!!

چند نفر، باز ایمیل دیگری فرستادند: اگر همین الان مومیایی رضاشاه را، در انتخابات ریاست جمهوری شرکت بدهند، نود و نه درصد آراء، را بدست می آورد.

جوانی فاکس فرستاده است که: از وقتی که مومیایی رضاشاه پیدا شد. درسد سخته ی آخوندها پنجاه درسد، افزایش یافته است. یکی نوشته است. از روزی که پدرم فهمید جنازه رضاشاه را کشف کرده اند. هر روز با ریش تراشیده و کروات به مسجد می رود!!

فرموده اند: رضاشاه یک اسکناس هزار تومانی به آخوند مدرس داد، (این بدبخت نمی دانست که آنموقع اسکناس هزار تومانی، هنوز چاپ نشده بود) سرانجام سخن یک استاد دانشگاه است که نام خود را نگفت، فقط گفت: آقای انقطاع بنویسید: تا هنگامی که راه آهن سراسری ایران سوت می زند، تا زمانی که ما فروردین تا اسفند بجای «حَمَل و ثور و جوزا...» را به کار می برید و نام این ماهها بر زبان ما جاری اند، و تا پایه های استوار پل «ورسک» استوار بر جاست، رضاشاه زنده است و نیازی به مومیایی ندارد.

خوانندگان گرامی، سخنان استاد یارشاطر نوشتنم. حرفهای مردم معمولی ایرانی را هم نوشتنم. ولی برابری انصاف بدیدید. برخی از مردم چقدر گویا، شیوا و با نمک، حق مطلب را درباره این بزرگمرد ادا کردند. از حوصله ای که در خواندن این شش مطلب بکار بردید، سپاسگزارم.

با نمک، حق مطلب را درباره این بزرگمرد ادا کردند. از حوصله ای که در خواندن این شش مطلب بکار بردید، سپاسگزارم.

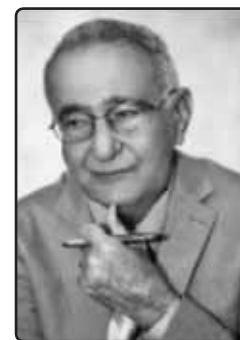
این شش مطلب بکار بردید، سپاسگزارم.

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده ابر مرد تاریخ ایران جلد ۱ و ۲
- ۱۷- آقا محمد خان قاجار
- ۱۸- کریم خان زند



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!



پرویز مینویی

چرا باید پوزش بخواهیم؟!!

کی صدا زد مرا؟! کی به من گفت برو؟! ما بودیم، ما مردم ایران بودیم که به شما گفتیم: محمدرضا شاه بروید چه کسی صدا کرد مرا؟! کی به من گفت: بیا؟! ما صدا کردیم بیا ما بخشی عظیمی از مردم ایران در بیش از صد شهر ایران صدا کردیم بیا! ما شعار دادیم: کشور که شاه نداره حساب کتاب نداره! برآستی ما چه طور آدم هائی هستیم که هم فریاد میزنیم برو! و هم می صدا می زنیم که: بیا.....!

ما چهل سال پیش در سال ۱۳۵۷ گفتیم: برو! می پرسیم: چرا فریاد زدیم: برو! ما امروز بعد از چهل سال حقیقت را گفتیم و شعار دادیم: «ما انقلاب کردیم، ما اشتباه کردیم»!

– خوب چرا اشتباه کردید؟

عامل های بسیاری سبب این اشتباه ما بوده..... اول بگوئیم که قطعاً اشتباه کردیم..... در این چهل سال ملت روز به روز فقیرتر شده روز به روز از مواد غذایی از سفره های مردم کمتر کاسته شده روز به روز صنایع و مراکز صنعتی پیشرفته کشورمان تعطیل شده روز به روز دشمن های جدیدی برایمان پیدا کنند..... روز به روز احترام جهانی ما کمتر شده..... روز به روز کشورمان بی اعتبارتر و گذرنامه ایرانی کم ارزش تر و ورودها به کشورهای غربی، حتی غیرممکن گردیده..... کودکانها و دبستانها و دبیرستانها و دانشگاه های ما که برایمان رایگان بود و حتی کمک مالی هم بچه ها می کردند دشوارتر گردیده و روز به روز تولیدات داخلی محدودتر و بر میزان واردات خارجی افزوده گردید.....

روز به روز زندانی های سیاسی ما افزوده تر شد..... در تابستان ۱۳۶۷ در عرض مدت کوتاهی چندین هزار جوان ایرانی در زندانها جمهوری اسلامی کشتند و به هزار زن و دختر زندانی تجاوز کردند.....

پس هنگامیکه شعار دادیم: «ما انقلاب کردیم، ما اشتباه کردیم!» عین واقعیت است. ما آن زمان همه پیشرفت های مملکتی را نمی دیدیم و ذره بین به دست گرفته بودیم و دنبال عیوب نادیده» می گشتیم تا آن را

بزرگ کنیم و مثل خار توی چشمان خودمان فرومی کنیم! برآستی چه عاملی سبب فریب بنده و شما و دیگران گردید؟! آیا شخص محمدرضا شاه اشتباه نکرد؟! از قول ایشان در جلد هفتم خاطرات علم در تاریخ ۱۱ خرداد تا ۵ تیرماه ۱۳۴۷ چنین می خوانیم «من شب پیش یعنی دیشب هر چه اصرار کردم فردا زره ضد گلوله بپوشند، شاهنشاه به من خندیدند و گفتند: «من یک قرآن در جیب دارم کافی است»! یعنی محمدرضا شاه

قرآن را برای این با خود داشتند که جلوی گلوله را بگیرد!؟.....

دین با خرافات فرق دارد. آنکه قرآن را می خواند تا از باورهای اسلامی آگاه شود، فرق دارد با کسی که قرآن را وسیله ای برای جلوگیری از اصابه گلوله میدانند!؟

محمدرضا شاه پهلوی اگر واقعاً باور داشت که قرآن در جیب ایشان، جلوی گلوله را می گیرد، پس چرا این همه اسلحه خریدند کافی بود در جیب هر یک از ارتشیان ایران یک قرآن قرار میدادند!! و آنها را به میادین جنگ می فرستادند.

زمانی محمدرضا شاه، در یک دانشگاه امریکایی سخنرانی کرد و گفت: نوبت حکومت شما چشم آبی ها در جهان به پایان رسیده است!؟

او به شرکت های نفتی جهان اخطار کرد که

پس از سال ۱۳۵۷ (یعنی ۱۹۷۹ میلادی) دیگر قراردادهای نفتی اش را تمدید با شرکتهای غربی نمی کند و آنرا نیمه قیمت در پمپ بنزین های جهان عرضه می کنیم! محمدرضا شاه! روح الله خمینی را- که در راه براندازی ملی و شاهنشاهی ایران و تباهی ملت ایران گام برمی داشت، فتنه ۱۵ خونین خرداد ۱۳۴۲ را، به راه انداخته و محکوم به مرگ شده بود ولی در یک بی سیاستی آشکار اول به ترکیه و سپس به عراق فرستاد تا به فعالیت های مخرب خود علیه ملت ایران

ادامه دهد. او دیکتاتور نبود وگرنه چنین تصمیمی نمی گرفت!

شما از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نشان دادید که یک پادشاه دموکرات هستید و این سبب شد که آقای دکتر مصدق حکم قانونی شما را نادیده بگیرد و این طور وانمود کند که شما به زور متوسل شدید!؟ در حالی از آن سال ترقی و موفقیت های چشم گیری نصیب ایران و مردم ایران شد و موجب جهشی اقتصادی و صنعتی ایران شد، افزایش صادرات ایران و بازارهای خاورمیانه و حتی اروپا را تسخیر کرد.

اما اشتباهات ما ملت ایران و یا لااقل آن بخشی که در دی ماه ۱۳۹۶ در پیش از صد شهر ایران شعار دادند «ما انقلاب کردیم- ما اشتباه کردیم»! در واقع ما را به اشتباه انداختند!

مردم ما زندگی خود را می کردند و هر کدام در تلاش بودند که زندگی خانواده خود را بهتر و بهتر سازند و در این راه موفق هم بودند ما یادمان هست در آغاز پادشاهی محمدرضا شاه، ما در دو اتاق اجاره ای و در خانه های عمومی و اتاق های تک اجاره ای مانند «خانه قمرخانم» زندگی می کردیم. یعنی در یک خانه چندین خانوار در اتاق های اجاره ای به سر می بردند. ولی در سال های اواخر پادشاهی اکثر مردم در آپارتمان و یا خانه های مستقل به سر می بردند و از آب و



برق استفاده می کردند.

آن زمانها یک حوض آب در وسط حیاط بود که ما صورت و دهان و دندان های خودمان را می شستیم و در همان حوض ظروف کثیف غذا و رخت و لباس چرک و کهنه خود را در همان آب به اصطلاح «تمیز»!! می کردیم ولی سال بعد شاهد بودیم که در اکثر منازل و آپارتمان ها دارای حمام و توالت های علیحده بود.

در اکثر مناطق دیگر شب ها برای خوابیدن به پشت بام ها نمی رفتیم بلکه وسایل سردکننده و زمستان وسایل گرم کننده داشتیم. ما بر اساس داده های شما به ملت ایران و خرد خود از شما حمایت می کردیم ولی اشتباه کردیم و خواستار ترک شما از میهنمان شدیم. حالا از اشتباه خود از شما محمدرضا شاه پهلوی پوزش می خواهیم.

از آنچه دیده ایم، شنیده ایم، خوانده ایم، پرسیده ایم



افتخار بیهوده!

بی ارزشترین نوع افتخار...
افتخار به داشتن ویژگی‌هایی است که خود انسان در داشتشان
هیچ نقشی ندارد:
مثل:
«چهره، مو، قد، رنگ چشم، ملیت، ثروت خانوادگی و...»
شما از چیزایی که خودتان به دست آورده اید حرف بزنید...
مثل: انسانیت، مهربانی، گذشت، صداقت و!؟
آدمی را ادمیت لازم است: عود را گر بو نباشد هیزم است...!

داریوش باقری

رسم رفاقت!

در راه مشهد شاه عباس
تصمیم گرفت دو بزرگ را
امتحان کند !!
به شیخ بهایی که اسبش جلو میرفت گفت:
- این میرداماد چقدر بی عرضه
است اسبش دائم عقب می ماند!
شیخ بهائی گفت:
کوهی از علم و دانش بر آن
اسب سوار است، حیوان کشش
اینهمه عظمت را ندارد
ساعتی بعد عقب ماند
به میر داماد گفت
- این شیخ بهائی رعایت نمیکند دائم جلو
می تازد!
میرداماد گفت:
- اسب او از اینکه آدم بزرگی
چون شیخ بهائی بر پشتش
سوار است سر از پانمی شناسد و می خواهد از شوق
بال در آورد!
این است رسم رفاقت..
درغیاب یکدیگر حافظ آبروی هم باشیم..

فرصت و لحظات!

یک فرصت را اگر بگذاری که بگذرد،
این زمان
میشود آن زمان
میشود بسان چای یخ کر ی روی میز
که با عشق دم کرده بودی و یادت رفته،
و حالا با هیچ قند و شکلاتی
به مذاق هیچ طبعی خوش نمی آید.
خورده نمیشود که نمی شود،
فرصت
را که بگذاری بگذرد
میشود مثل آب تنگ ماهی
که به وقتش عوض نشود،
آنوقت دیگر آن ماهی هم، ماهی نمی شود ...
قدر لحظات را بدانیم.
زندگی منتظر هیچ کس نمی ماند.

دلخوشی ها!

هیچوقت دلخوشی کسی رو ارزش نگیرین
این دلخوشی میتونه:
یه سلام
یه احوالپرسی
یه حواسم بهت هست ...
یه صدای گرم و دوستانه
و یه حس خوب باشه ...
دوستی ها رو دست کم نگیرین ...
همین ...
بچه ها شوخی شوخی به گنجشک ها
سنگ میزنن ...
ولی گنجشک ها جدی جدی میمیرن ...!
آدمها شوخی شوخی به هم زخم زبون میزنن ...
ولی دلها جدی جدی میشکنند ...

یک نفر توی زندگی!

به گمانم در زندگی هرکس باید یک نفر باشد
مرد و زن بودنش مهم نیست ...
فقط باید یک نفر باشد ...
یک آدم ...
یک دوست ...
یک همدم ... یک رفیق ...
یک نفر که جویای حالت باشد ...
که نگرانست باشد ...
که تو را بهتر از خودت بشناسد ...
یک نفر که شماره اش را بگیری و بگویی حالم بد است..
شنیدن همین یک جمله کافیست که او کار و زندگی اش را تعطیل
کند...
و به سرعت باد خودش را به تو برساند ...
آخر خوشبختیست یک نفر در زندگی باشد ...

هرگز این جمله را نشنوید!

تو برای من هیچ کاری نکردی!
حتی اگر خودتان را قطعه قطعه کنید و برای آرامش
و رفاه کسی در چرخ گوشت بیندازید و رشته رشته
شوید، یک روز از راه می رسد که همان کس، توی
چشمستان خیره شود و می گوید:
-تو هیچ وقت، هیچ کاری برای من نکردی!
وقتی این هیچ را می گوید دلت می خواهد زندگی
دنده عقب داشت و مثل خرسی که تمام یک زمستان
سرد را در دل غاری گرم می خوابد، برمی گشتی به
بطن مادرت، کز می کردی، همانجا می ماندی و
هرگز به این دنیا نمی آمدی.
اگر می خواهید در این دنیا زنده بمانید تمرین کنید از
هیچ کس هیچ چیز توقع نداشته باشید، حتی از پدر
و مادرتان. حتی از آنها که هم خون تان هستند چه
رسد به دیگران.
اینطور هیچ چیز غافلگیرتان نمی کند حتی وقتی
همان یک نفر برمی گردد، توی چشم تان خیره
می شود و می گوید:
- تو هیچ وقت، هیچ کاری برای من نکردی!
اگر این جمله را نشنیده اید هنوز روزش فرا نرسیده.
می رسد!
بی توقع بودن تمرین سختی است، خیلی سخت. مثل
رنج زنده زنده، رشته رشته شدن در چرخ گوشت!

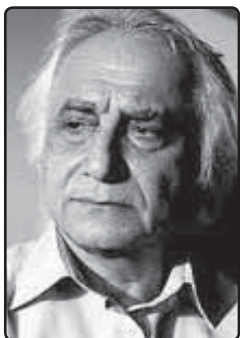
زیستن نه چقدر زیستن!

عقاب داشت از گرسنگی می مرد و نفسهای آخر را می کشید.
کلاغ و کرکس هم مشغول خوردن لاشه ی گندیده آهو بودند.
جغد دانا و پیری هم بالای شاخه درختی به آنها خیره شده بود.
کلاغ و کرکس رو به جغد کردند و گفتند این عقاب احمق را می بینی بخاطر
غرور احمقانه اش دارد جان می دهد؟ اگه بیاید و با ما هم سفره شود نجات پیدا



می کند حال و روزش را ببین آیا باز هم می گویی عقاب سلطان پرنندگان است؟
جغد خطاب به آنان گفت: عقاب نه مثل کرکس لاشخور است و نه مثل کلاغ
دزد، آنها عقابند از گرسنگی خواهند مرد اما اصالتشان را هیچ وقت از دست
نخواهند داد
از چشم عقاب چگونه زیستن مهم است نه چقدر زیستن.
زندگی ما انسانها هم باید مثل عقاب باشد، مهم نیست چقدر زنده ایم مهم این
است (با عزت) به بهترین شکل زندگی کنیم.





شمس لنگرودی

نگه ای از ماه!

پروانه ی کوچک!
 یاس سفید نیست
 که تو در پایش، خم شدی!
 این ماه است
 تکه ای از ماه!
 قطعه خوشگوار پنیری
 که در پهنه شاخه ها نیست،
 که بر آن خیره مانده
 زاغک افسانه ها!
 گردنبند نقره نیست
 دخترک!
 بریده ناخن آسمان
 در دفتر شاعران است.
 تلالوی سکه نیست، عابران!
 هلالی تیغی در خاک است
 و نه برگی، نه پرنده ای
 کمانه ی شعری در سنگ است.
 نگاه کن!
 دریای واژگونه،
 چگونه ورق می خورد و
 مرا در نورش
 به شاخه مر جانی!
 بدل می کند.

اکبر ذوالقرین

کجا هستم؟

جای من کجاست؟
 کدام میکده انتظار مرا می کشد؟
 کدام عبادتگاه مرا منتظر است؟
 کدام قله
 کدام قعر
 کدام قلمرو روشن
 کدام ساحل ساکت،
 مرا خواب می بیند؟
 من کجا هستم
 که نفر تم فضا را آکنده است؟
 اندوه من از
 کدام زمزمه آغاز شد
 که دریچه ها را
 بستم...؟!

ابراهیم تربتی

کارنامه!

من از تبار
 نسل آواره
 من آن
 یهودی سرگردانم
 طومار بودنم
 چیزی نیست
 آونگ
 ساعت دیواری...
 در راه
 مطبخ و چاهک.
 در راه
 چاهک و...مطبخ.
 از اولین ستاره داود
 تا آخرین صلیب شکسته
 از اولین تبر
 که بر بُتی فرود آمد
 تا قامت فرو تکیده ابراهیم.

شیرین رضویان

جای من خالی ست...!

جایی
 نهان در لابلای سروهای اصفهان،
 شاید!
 جایی
 میان پیچ پیچ چاده جالوس
 یا هاله های دور جنگل های کوه
 نور!
 حتا اگر جایی
 بسیار دور دور.
 در چشمه ای کوچک
 که می ریزد ز پشت گنجنامه
 در شهر بابا طاهر و مفتون و بوسینا
 شاید!
 حتا
 اگر حتا
 بر برگ های گرد لادن ها.
 در لابلای سبزه های رسته بر
 سینی
 یا در کنار سنبل و قطاب و شیرینی.
 در حوض کاشی کاری آبی
 یا در کنار قوری چای و سماور
 چیده بر ایوان مهتابی.
 جایی ازین جاها
 جای من خالی ست
 هر چند
 این را هیچکس با من نمی گوید.
 هر چند
 دیگر هیچکس
 نام و نشانم را،
 شاید نمی جوید.
 در جان سبز هر جوانه بر درخت
 پیر،
 در جسم جاویدانه ی آن شیر در
 زنجیر.
 در جای جای سرزمینم،
 جای من خالی ست.

نظام وفا

ای دل با من گفتگو کن!!

ای که مایوس از همه سوئی به سوی عشق رو کن
 قبله دلهاست اینجا هر چه خواهی آرزو کن
 تا دلی آتش نگیرد حرف جانسوزی نگوید
 حال ما خواهی اگر از گفته ما جستجو کن
 زرد روئی در میان گلرخان عیب است بر من
 روی زردم را به خون ای دیده، گاهی شستشو کن
 چرخ کجرو نیست، تو کج بینی ای دور از حقیقت
 گر همه کس را نکو خواهی برو خود را نکو کن
 کشت تنهائی مرا ای دوست بر من رحمت آور
 مردم از خاموشی ای دل با من آخر گفتگو کن
 چون خیال دوست من چیزی نشاط آور ندیدم
 هر زمان فرسوده دل گشتی «نظاما» یاد او کن

چشمانت...!

آخرین برگ برنده ات بود
چشمانت...
که دروازه های پاییز را گشودند
خشک یا تر
سبز یا زرد
فرقی نمی کند
بازنده ها همیشه می ریزند
مثل همین برگ
مثل همین سایه
زیر چشمانت!

ندا مقدم

پیامک حوا!

چشم، برای دیدن
زبان برای گفتن
قلم برای نگاشتن
و دل برای سپردن است
غزلواره ای که در نگاه تو جاریست
بی خواب و بی تابم میکند
کاش میدانستی
که دل دست بسته ام دزدانه درهوای
توست
و این دیوار جدایی
چگونه بجانم شرنگ قهر و غضب میریزد
و از این غزل و غضب توامان
در من حماسه ها میجوشد
که نه میتوانم نوشت
و نه میتوانم گفت
که قلم و زبانم
شکسته و بسته است
انگار در کشاکش بلوغ بود
که با پیامک حوا دانستم
که تا چشم می بیند و نبض میزند
میتوان عاشق شد و دلسپرد

به سویت حریر بال گشودم!

نه برکه ای که بمیرم، که جان زنده رودم
بریده ام سر خود را، به قبله گاه سرودم
ز حجم مرده برفی، روانه ام به شگرفی
ز خویش تا که گذشتم، گذشته ام ز رکودم
خروش روشن آبم، به رنگ پای شتابم
گشوده ام چه گره ها، ز بند بند وجودم
در این گذار گران سر، ز ناکسان به مکرر
چه نازها که کشیدم، چه هرزه ها که شنودم
ولی ز پا ننشستم، از این و آن نشکستم
ستیزه کردم و سر راه، به سنگ حوصله سودم
به راه عشقم و دانم، درنگ را نتوانم
که نیست گوش مجالی به های و هوی حسودم
سرود رفتن و رفتن، نشسته روی لب من
شتاب شد همه تارم، گذار شد همه پودم
بر آن سرم که سبک پا، رسم به آبی دریا
که تا رسانم از آنجا، به آفتاب درودم
تو آفتاب جهانی، که پرده پرده توانی
به سادگی گذرانی، ز هفت چرخ کبودم
به این تبار زمینی، بتاب تا که ببینی
چگونه باز به سویت، حریر بال گشودم

دکتر نورانی وصال

ای نازنین من که می روی به ناز...!

با آخرین نگاه تو بدرود می کنم
بدرود با هر آنچه مرا بود می کنم
خاموشیم مبین که بیان هزار راز
با پر نیاز چشم غم آلود می کنم
سویم نگاه کن که تمنای جرعه ای
زان باده ای که چشم تو پیمود می کنم
بنشین که من حکایت سوز نهان خویش
با دیده ای که دوش نیاسود می کنم
ای نازنین من که کنون می روی به ناز
با آخرین نگاه تو بدرود می کنم



نودر پرنگ

پرهیز کن از سیل اشک سرکشم!

گفتمش: کارت چرا پیوسته آزار من است؟
گفت: دارد هرکسی کاری و این کار من است
گفتمش: نرگس به دور چشم تو بیمار کیست؟
گفت: با من کرده همچشمی و بیمار من است
گفتمش: مجنون خود را چون کُشی منصور وار
گفت: او از سرفرازان سر دار من است
گفتمش: گر راست گویی پنجه با «نودر» فکن
گفت: این فرهاد شیرین کش گرفتار من است
گفتمش: پرهیز کن از سیل اشک سرکشم
گفت: سیلی زن بر این سیلاب دیوار من است
گفتمش: اشعار «نودر» این ملاحظت از چه یافت؟
گفت: این خاصیت لعل شکر بار من است



عباس پهلوان

«مثلاً خاطرات»

-۱-

نفهمیدیم وقتی گوگوش از من شنید که بجای خانم فروزنده اربابی می تواند برنامه صبح جمعه «شما و رادیو» را اجرا کند! آیا تظاهر به تعجب و حیرت و خوشحالی کرد یا قبلاً بعضی از کارگزاران رادیو و واسطه های هنری را به او رسانده بودند چون متأسفانه من در این زمینه قبلاً- یعنی پیش از آن شب، با چند تن از دوستان مشورت داشتم و نظر خواهی کرده بودم....

اما بار اولی که گوگوش از من شنید، این پیشنهاد در حد شایعه گرفت. پس از آن که باور کرد که این یک پیشنهاد جدی است با تمام شوق و ذوق، پس زد و شروع به صغرا و کبری بافتن کرد که بخشی در مورد توانایی های ذهنی و کلامی خود- در مقایسه با خانم فروزنده اربابی بود.

- من ترانه خوانم و در همان حد هم روی سن، خودی نشون میدم، اونم به واسطه این که از کوچکی و سه چهارسالگی روی سن تئاتر و کافه بودم و ترس و دلهره و وحشتی از جمعیت ندارم ولی اجرای برنامه اونهم به طور جدی و هر هفته یک چیز دیگه اس؟!

به گوگوش گفتم: من میدونم تو از کجا تا به کجا اومدی! ولی این نهایت ترقی تو نیست. تو استعداد زیادتری داری که جا دارد که بیشتر از اینها بدرخشی و نبایس خودت رو فقط وقف ترانه خوانی کنی و اجرای چند برنامه در کاباره، فرضاً امروز در لوکولوس، فردا در مولن روژ یا شکوفه نو،.... فوقش اینه دیگه؟!

گوگوش شانس بازی در فیلم هم خیلی داره؟! اما فیلم هم بسیار خوبه اما بگیر و نگیر داره. وقتی شهرت خوبی داشته باشی فیلم های خوبی بهت پیشنهاد میشه! نه فیلم های آبگوشتی (متأسفانه آن روزها این اصطلاح سر زبانها افتاده بود)!!

بعد به او گفتم در این جریان من به شخصه ترا تنها نمی گذارم. بخصوص در سمت برنامه های زنده که با حضور کسانی که در استودیو بزرگ رادیو ایران حضور دارند. به طوریکه که تو به زودی راه و چاه را یاد می گیری یکی از اون

تو تنها نیستی و در کنارت یک چهره دیگری هم هست (نگفتم که نظرم به منوچهر نوذری است که با تو خواهد بود) از آن گذشته گرچه در مقابل عده زیادی بیننده اجرا می شود ولی زنده نیست و هر کجا که نپسندیدی یا فکر می کردی به صلاح ات، نیست و یا خوب از آب درنیامده، می توانیم حذف و یا اضافه کنیم. بخصوص که این کار برای تو یک درآمد مکفی است و هر هفته در یکی از پرسنونده ترین رادیو ایران و در بهترین ساعات آن صدايت شنیده می شود.

گوگوش با تردید ولی با دو دلی امیدوار کننده قبول کرد. جالب این که فردای آن شب نزدیک ظهر که به رادیو رفتم چند نفری که بالاخره به نوعی در کارهای رادیو خود را صاحب نظر و تصمیم گیر و اهل توصیه می دانستند. با کلی منت یعنی که باید در آینده تحویلشان بگیرم «خبر گوگوش در صبح جمعه «رادیو به من دادند!» ضمن این خیلی از اشخاص (جالب بود تقی روحانی رئیس رادیو و بهترین گوینده ایران خیلی از این جریان استقبال

گوگوش

جانشین فروزنده اربابی!

کرد و گفت توصیه هایی دارم که با شروع کار گوگوش با خود او در میان می گذارم!

پیش از این گوگوش پشت میکروفن گویندگی شما و رادیو بنشینند. مجلات و نشریات طبل آن را زده بودند و جانشینی گوگوش بجای فروزنده اربابی به قول مطبوعات مثل «بمب» صدا کرد!! و همکاری منوچهر نوذری نورعلی نور!

جالب این که در هر دو مورد و بیشتر در مورد «منوچهر نوذری» کسانی بودند که اصرار داشتند که منوچهر نوذری کنار گذاشته شود و یا به او مشفقانه!! می گفتند داخل این قرتی بازی ها نشود!!

در واقع کارشکنی می کردند. نصیحت داشتند! که خودت را خراب میکنی!! احترام پیشکسوت ها لازم است!!

در حالی که منوچهر نوذری در درجه اول عضو رادیو بود. هنرمند بود هر برنامه ای را که می خواست می توانست اجرا کند.

من قبلاً در مراجعه به استودیوی کاروان فیلم

(این استودیو تهیه فیلم فارسی در پاساژ بهار در لاله زار بود که دفتر هفته نامه آژنگ هم در آنجا قرار داشت). من چند بار با محمود نوذری برادر او آشنا وهم صحبت شده بودم. مرد مهربان و صمیمی و گویا بیمار می نمود. شنیده بودم که «سیاوش کسرایی» شاعر شوهر خواهر نوذری است کسرایی معروف به «شاعر خلق» و توده ای بود. ولی در حوادث موسوم به ۲۸ مرداد گیر و گرفتاری زیادی پیدا نکرده بود یا لااقل من خبر نداشتم (طبقه معمول سیاوش کسرایی هم جزو آن چند شاعر و نویسنده ای بودند که دوست برادر شاعرم حیدر بودند از جمله مشتریان کرسی اتاق او)

-۲-

برای یافتن همکار و طنز نویس اعم از شاعر و یا اهل این که مطلبی و تکه ای خوشمزه و لو دو کلمه در مطبوعات نوشته باشد، رفتم و با کسانی که شایع بود که «دستگاه نمی گذارد آنها بنویسند!» بعضی هایشان بیخودی خودشان را ترسانده بودند و خیال می کردند دستگاه قدر قدرت تیمور بختیار



تقی روحانی



سیاوش کسرائی



جواد بدیع زاده



منوچهر محجوبی

و فرماندار نظامی (بعدها سازمان اطلاعات و امنیت کشور از آنها واهمه دارد و می ترسد؟! بعضی ها غم نان داشتند و چند باری که برای رادیو نوشته بودند ولی پولشان «لوطی خور» شده بود!

چند نفری نیز محذور کار در دم و دستگاه های مطبوعاتی داشتند که در آنجا کار می کردند مانند بعضی از نویسندگان هفته نامه «توفیق» که بی اجازه برادران توفیق که موجب شهرت آنها شده بودند نمی خواستند با رادیو (آنهم رادیو دولتی) رقیب! دشمن و یا عامل رژیم حاکم همکاری نمایند؟!

قرار شد که **روزهای یکشنبه** - که صفحه بندی مجله فردوسی تمام شده و آماده چاپ و بسته بندی برای ارسال به شهرستانها بود و دفتر مجله بیا و برویی نداشت - تمام همکاران شما و رادیو به چلو کباب مهمان این بنده باشند و همانجا سوژه ها را مطرح کنند، همانجا کل برنامه تعیین می شد و تمام مطالب پس از مطالعه و بازبینی تا روز دوشنبه برای تایپ برای رادیو می فرستادم صبح سه شنبه جلسه تمرین عمومی هنرپیشگان شماره رادیو بود و از ساعت ۲ و ۳ بعدازظهر در استودیو بزرگ رادیو تمام برنامه ضبط می شد. تمرین هنرپیشه ها هر چند هر کدام برای خودشان «اوسای کار» بود زیر نظر **هنرمند معروف «حمید قنبری»** انجام می گرفت. و به عنوان کارگردان برنامه و به عنوان تهیه کننده آن نیز «**شاهرخ نادری**» بود که سوای این که سالها تبحری در تنظیم ضبط برنامه ها و آهنگها داشت با مسوولین رادیو که ربطی به این برنامه داشتند (مانند شورای موسیقی، دوستی و الفت خاصی داشت و قَلقِ هر کدام را می دانست.

ظهر یکشنبه دفتر مجله فردوسی (چهارراه بهار و خیابان ثریا) واقعا غلغله ای بود و حتی یک لحظه صدای خنده در آنجا قطع نمی شد و از جمله نادرترین جمع های مطبوعاتی بود که چهره های معروفی مانند **حسین مدنی، هادی خرسندی، منوچهر محجوبی، منوچهر احترامی، اشتیاردی، احمد الوند، پورثانی، خسروشاهی، شهریار،** و چند نفر دیگر که از طریق رادیو معرفی شده بود

(چند نفری اسمشان در یادم نیست).

طول برنامه چنان بود که بعد از پخش برنامه بخشی از اشعار و نوشته ها و طنزهای دوستان به پخش نمی رسید ولی هیچکدام گله ای نداشتند و حق تقدم با جالب ترین خوشمزه ترین آنها بود و در آن جلسه، یکشنبه ناهارخوری بیشترین استقبال از آن می شد.

یک عامل موثر برنامه صبح جمعه رادیو جمع و جور کردن موسیقی و ابداع و ابتکار در جزئیات برنامه بود و کسی در آن نقش موثری در این کار داشت **خواننده و هنرمند قدیمی جواد بدیع زاده بود** که با وجود آن که سنی از او گذشته بود ولی لحظه ای بی جنب و جوش نبود و همه چیز را سر و سامان میداد. بخصوص این بنده متأسفانه آن زمان بیشتر بخاطر جوانی و کم تجربگی به محض مشکلی و ناملایمی زود از کوره در می رفتیم **بدیع زاده پدرانه** اختلافات جزیی با بعضی ارگانهای رادیو و اشخاص بر طرف می کرد و من خیلی از او آموختم.

همین جا لازم است که از برادر ایشان دکتر بدیع زاده پزشک داخلی تشکر کنم که من سالها از درد معده رنج می بردم که دکتر ها طبق معمول آن زمان هر درد دل را گفتند «زخم معده» است! و من همچنان از درد معده می نالیدم و حتی تا یک قدمی تخت عمل جراحی هم رفته بودم. اغلب پزشکان درد دل مرا بدبختانه اغلب به غلط می گفتند «ارثی» است و پدرم به روی تخت عمل فرستاده بودند برادر بزرگم را هم به همین ترتیب خواباندند معلوم نبود وقتی از معده بنده نیز کارسازی کردند!! این «ارث» پدری کی تمام می شود و دست از سر ما ۸ دختر و پسر برخواهد داشت ولی دکتر بدیع زاده که تازه از اروپا (گویا سوئیس) آمده بود اولین پزشکی بود که زخم معده» را یک تشخیص غلط خواند و می گفت ترشی و اسید معده به حدی شدید است که کوچک ترین زخم و کورک در معده در چند دقیقه به یک زخم عمیق مبدل می شود! چه برسد به زخم معده!؟

در هر حال دفع این درد را - که بعدها به معالجه

اساسی آن ادامه دادم - مرهون دکتر بدیع زاده هستم و همینطور محبت فراوان خانواده و شخص بدیع زاده که از هر گونه محبت به من خودداری نمی کردند و سپاسی از شخص هنرمند نامدار! موسیقی ایران جواد بدیع زاده **خواننده ترانه «خروس قندی» و «رستم زال زالک» که می توان آنرا اولین آهنگهای باصطلاح «پاپ» و جاز خواند** که در ایران متداول شد و ما به نحو و نوعی دیگر از این کارهای او در برنامه صبح جمعه یاد کردیم، نه از کارهای او، که بسیاری از هنرمندان قدیمی.

۳ -

اولین برنامه ما با تمام سفارش ها بخصوص به گوگوش و نوذری و این که از حضور جمعیت جا نخورند! چون ممکن بود جماعت «متلک» هم بپراند و یا اجرای برنامه ای مورد پسندشان نباشد. ما حواسمان به تحریک داخل رادیویی هم بود.

رئیس انتظامات رادیو «بلور» کشتی گیر قدیمی و مربی کشتی به ما رساند که چون برای اولین مرتبه است که **دانش آموزان دختر مدارس به این برنامه می آیند باید خیلی مواظب باشید.** سابق بر این شنونده های این برنامه افراد سالمند و بیکار خانواده ها بودند ولی هر کدام **دخترها یک پا «شلوغ کن» هستند** و بعضی ها هم خوششان می آید سر به سر هنرمندان مرد رادیو بگذارند یا با آنها آشنا شوند و از طرف مقابل و هنرمندان محترم» هم سر و گوششان می جنبید و **بدشان نمی آمد که «دوست» دختر مدرسه ای داشته باشند!!**

بدین ترتیب هرگونه تماس حضاران در استودیو با هنرمندان و سایر مسوولین فنی و پخش ممنوع شد. همینطور خروج حضاران در استودیو مگر راهرویی که این گونه جدا از برنامه بود آن هم برای حوائج ضروری اشان!!

از طرفی ما **ترتیبی داده بودیم که دخترهای حاضر در استودیو در اجرای بعضی برنامه ها، به خواننده ها همکاری کنند و بعضی**

از ترانه های معروف خواننده ها را به طور جمعی اجرا می کردند و این مستلزم آن بود که آنها آمد و رفت به اینسو و آنسوی استودیوهای رادیو داشته باشند.

برنامه دیگر که باز موجب «تماس بودار» می شد انتخاب چند دختر برای اجرای برنامه های کوتاه نمایشی بود که تمرین و آمادگی آنها زیر نظر حمید قنبری انجام می گرفت ولی انتخاب آنها و آمد و رفتشان بدون شیطنت بخصوص دخترها نبود، اکثر دخترها روی صندلی اشان بند نبودند و می خواستند از داخل استودیو بیرون بزنند و به حیاط رادیو بیایند و با هنرمندان مورد علاقه اشان آشنا شوند.

ضبط اولین برنامه ها با نهایت تنوع تا مدتها به خیر و خوشی ضبط و پخش می شد و چنانکه انتظار می رفت مطبوعات و بخصوص رفقای مطبوعاتی این برنامه را از خودشان می دانستند در مورد برنامه ها حتی «**غلو**» می کردند و بدبختانه بعضی مقامات رادیویی که خیال می کردند که من به همه مجلات سپرده ام که به به چه چه راه بیندازند در حالی که این لطف خود آنها بود.

بر حسب تصادف یک روز بعد از پخش یک برنامه صبح جمعه که معینان برحسب به تصادف مرا در راهرو و رادیو دید (او مرتب در حال سرکشی به همه جا بود) نه خوب گفت و نه انتقاد. او فقط لبخندی زد و گفت: آیا می تونید هر هفته با این حجم کار ادامه بدید؟!

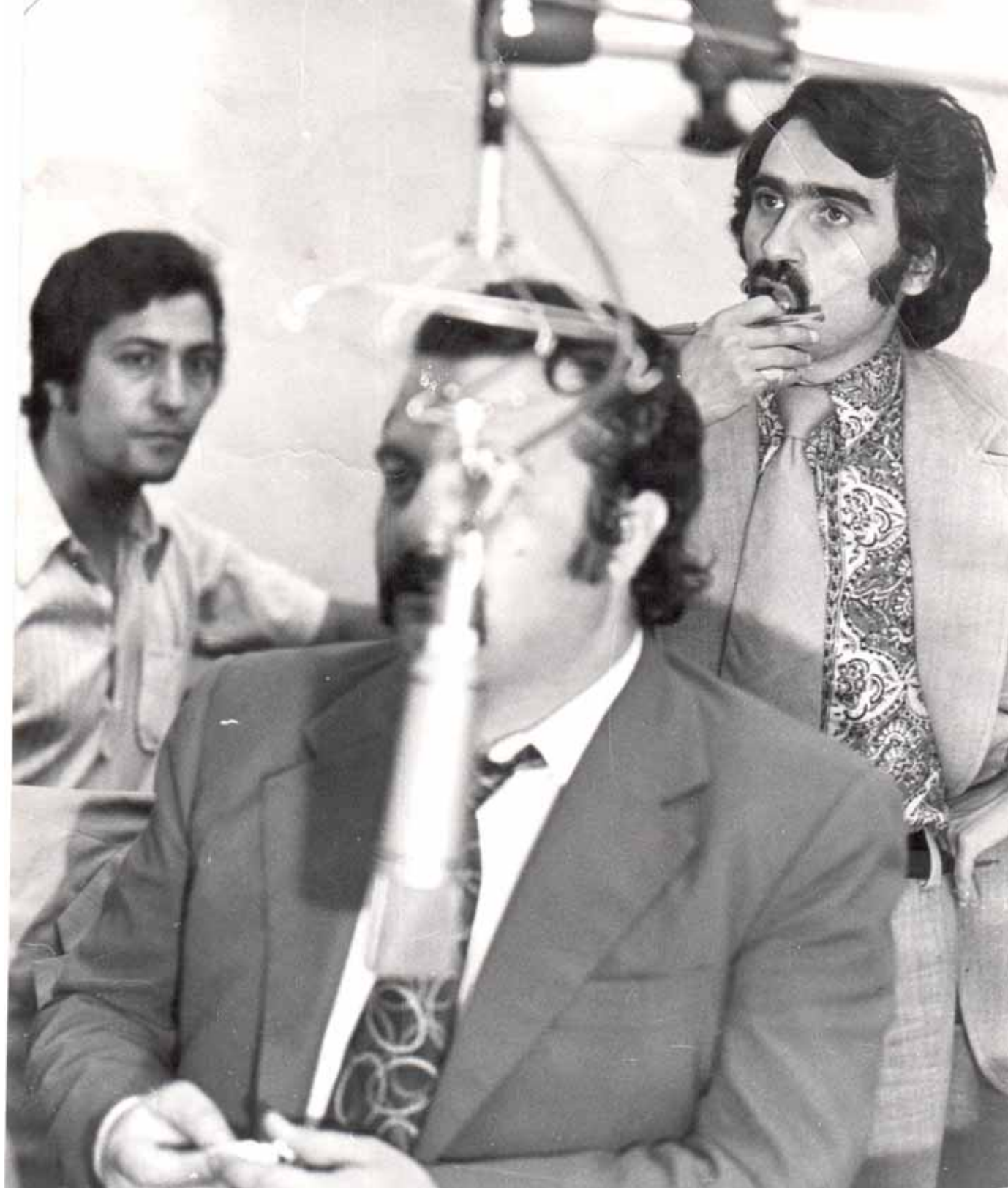
من هم تعارفی می پراندم:

- البته زیر سایه شما.....!

تنها دخالت!! توصیه ای از رئیس رادیو دیدار همین بود.

روز یکشنبه و جمع شدن در دفتر مجله فردوسی برای ناهار و انتخاب سوژه که دست بر قضا چندن از رفقای مطبوعاتی که ذکر این «ناهار سوژه چرانی» را شنیده بودند آنها هم اغلب سر زده به جمع ما پیوستند نه همه

لطفافورق بزئید



و نوقی در جراید پایتخت (معمولاً روزنامه های کم تیراژ روز چاپ می شد و آنرا دو قبضه و با سفارش و یا به وسیله «پیک خصوصی» و «واسطه خانوادگی» برای «معینیان» به اداره رادیو می فرستادند و اغلب می نوشتند «رادیو آبرویی برای دولت باقی نگذاشته است!» که جلب نظر کند و در تمام این مورد این دوستان بی شیله پيله و با صفا و خوب ما مثل مهدی قاسمی، تورج فرازمند و دکتر ضیاء الدین سجادی سیر این یاوه گویی ها بودند و گاهی اوقات خود بنده از خجالتشان در می آمدم ضمن این که سعی داشتم به «حرمت مطبوعات» لطمه نخورد که خیلی هاشان به فکر آن نبودند.

اما یک قضیه که داشت بیخ پیدا می کرد و ممکن بود که حضور دختران مدارس را در برنامه صبح جمعه بهم بزند مطلبی بود که یکی از مجلات نوشته بود که بعضی از هنرپیشه های رادیو در بیرون از رادیو و در میدان ارک دخترانی که قبلاً با آنها در داخل رادیو قرار گذاشته اند، سوار اتومبیل می کنند و با خود می برند!

من نمی دانم چطور شده بود که معینیان بلافاصله برای این موضوع در دفتر خودش یک جلسه فوری گذاشت در حالی که هیچکدام از دعوت شدگان (از دکتر ضیاء الدین سجادی تا مهدی قاسمی، تورج فرازمند، بلور رئیس انتظامات رادیو، حمید قنبری کارگردان برنامه تهیه کننده شما و رادیو بدیع زاده و از جمله بنده خبری از موضوع این جلسه فوری نداشتیم!؟

معینیان با آن لحن و روحیه آرام خودش مسأله را مطرح کرد که روزهای ضبط برنامه جلوی رادیو دختران شرکت کننده در برنامه، سوار اتومبیل های این و آن و اغلب کارکنان رادیو می شوند!

نمی دانم در آن لحظه به طور ناگهان و یا برای این که دیگران در مظان اتهام قرار نگیرند، چشمش به من افتاد و هر چه دل دل کردم که خاموش باشم و به خود نگیرم و بینم آخر قضیه چه می شود (جوانی بی تجربگی!!) یکهو جوش آوردم و گفتم:

– جناب آقای معینیان آن روزی که این حکم را برای من صادر کردید باید ضمیمه آن امریه به تشکیل آژان عصمت و عفت عمومی هم به کس و کسانی میدادید که از میدان ارگ تا داخل منزل دختران مراقب آنهايي که به رادیو می آیند، باشند.

بدیخته جریانی را که می خواستم در دو سه کلمه بگویم نمی دانم چرا طولانی شد. بعد بلند شدم و در میان بهت و حیرت سایر شرکت کنندگان در جلسه از رئیس کل و بقیه رادیویی ها خداحافظی کردم.

ناگهان صدایی نه از سر خشم ولی بلند شنیدم که خطاب به رئیس انتظامات رادیو گفت:

– آقای بلور، ایشان و نه هیچکس دیگر حق خروج، حتی از اداره رادیو را ندارند!

عهده هادی خرسندی گذاشته شد که به طور اختصاصی «مرتضی احمدی» به نحو شیرین و صدایی گرم اجرا می کرد. این در واقع حیات تازه ای برای هنرمند با ذوق مرتضی احمدی بود که زمانی شگرد او همین ترانه های فکاهی (پیش برده) بود و به آن معروف بود و در رادیو و دیگران یا نتوانستند و یا این از آنها خواسته شد که بالا غیرتاً دور این ترانه های فکاهی را خط بکشند و بگذارند که مرتضی احمدی با آنها تجدید خاطره و «حال» کند!

با این که این اشعار انتقادی که معمولاً با «ریتم» ضربی مشهور میان مردم یا بروزن ترانه های فکاهی روز و یا حتی ترانه های جدی رادیو سروده می شد به شدت مورد علاقه مردم بود ولی گاه گذاری نیز از غرض و مرض شخص و یا به تحریکاتی از جانب خود رادیویی ها، نق

در تماشاخانه تهران دیده و شنیده بودم که به عنوان «پیش پرده» اجرا می شد که اغلب هنرمندان تماشاخانه تهران: مجید محسنی، حمید قنبری، مرتضی احمدی و عزت الله انتظامی اجرایی که بعدها به قدری مردم از این پیش پرده ها استقبال کردند که جزو اصلی برنامه این تماشاخانه ها (تهران و فرهنگ) شد و روز بعد از اجرا در تماشاخانه بلافاصله، متن چاپ شده آن در ۴ تا ۸ ورقه بهم چسبیده کوچک به قیمت یک قران توی لاله زار فروخته می شد اغلب آنها هم برای جلب خریداران، از قسمتی از ترانه را هم می خواندند. ناگفته اند که اشعار آن را نیز اغلب «پرویز خطیبی» به طنز می سرود!

در دوره جدید «شمار و رادیو» سرودن این گونه اشعار طنز به سبک پیش پرده تماشاخانه ها به

برای همکاری بلکه برای تشویق و سوژه دادن و حمایت.

– ۴ –

یکی از مواردی که خودم از وقتی که پای رادیو «فادا» که برق و باطری کار می کرد، می نشستم و به آن برنامه علاقه داشتم و برایم جالب مینمود، اجرای ترانه های دو صدایی بود، یادم می آمد.

(مردم آن زمان اغلب با هم جر و منجر داشتند، که این دوتا که با هم می خوانند زن و شوهرند!! این برنامه با (پریچهر و منوچهر) شروع شد و خیلی طرفدار داشت از دیگر برنامه ها، ترانه های فکاهی و انتقادی بود.

اغلب این برنامه را من در سالهای نوجوانی



ياسر فلاح احمدی

فیلم: «فارست گامپ»

کارگردان: «رابرت زمکیس»

نویسنده: «اریک راث» (فیلمنامه

بازیگران: تام هنکس، رابین رایت، گری

سینایس، میکلتی ویلیامسون، سالی فیلد.

«آفیموآملامی»



«فورست گامپ» ساخته تحسین برانگیز «رابرت زمکیس» فیلمی است در مورد مردی که دنیای خود را می سازد.

مردی در یک ایستگاه اتوبوس منتظر نشسته است. با یک خانم که در کنار او روی نیمکت ایستگاه نشسته است با یکدیگر هم صحبت می شود فورست خود را معرفی می کند و داستان زندگی اش را تعریف می کند. فورست که کودکی است با بهر هوشی پایین، تمام دنیایی که در آن سیر می کند را به همراه مادرش و حوادث اطرافش را با زبانی ساده برای خانم توصیف می کند. فارست گامپ که به صورت مادر زاد دچار اختلالاتی ذهنی و جسمی است در کودکی به خاطر قوز کمرش مجبور است همراه با تسمه های فلزی ای که دور پاهایش بسته شده راه برود. فورست طی مرور خاطراتش از دوران کودکی تا به امروز، قریب به نیم قرن تاریخ معاصر آمریکا را دوره می کند، تقریباً تمام بچه های هم سن و سالش یا او را اذیت می کنند یا حتی حاضر نیستند اجازه بدهند او در سرویس مدرسه کنارشان بنشیند؛ به جز دختر

نقد فیلم:

فارست گامپ

فیلمی با محتوا، بسیار قوی و اعجاب انگیز!

می شوند و قهرمان داستان به زیبایی در آن پرورش می یابد. از الویس پریسلی و جان لنون گرفته تا کندی و نیکسون، همه نقشی در فیلم می یابند. موسیقی و ترانه های فیلم گوش نوازند. جلوه های ویژه ای آن بشدت حیرت انگیز و چشم نواز است. به نظر می رسد طراحان جلوه های ویژه ای فیلم می دانسته اند فیلمی برای همیشه ی تاریخ سینما می سازند و باید کار فآخری ارائه دهند. هنوز سکانس دست دادن فارست گامپ و کندی، یا شوی شبانه ی فارست با جان لنون بسیار شاخص و مثال زدنی است.

فورست هیچ کاری با وقایع سیاسی آمریکا ندارد و فقط همراه با مادرش زندگی می کند. اما به نحو عجیبی از سر تصادف یا شانس در بعضی حرکات بزرگ تاریخی سهیم است و به نحو سرگرم کننده ای آن ها را بازگویی می کند. اما جنی دقیقاً نقطه ی مقابل اوست؛ جنی که رویای شهرت را در سر می پروراند و روزگاری مورد اذیت و آزار پدر الکلی اش قرار می گرفته به دنبال عشق و شهرت تقریباً به هر دری می زند. از دوستی های دوران کالج و اجرا در کلوب های شبانه گرفته تا مبدل شدن به یک هیپی و روی آوردن به مواد مخدر و در نهایت حتی شرکت در فعالیت های سیاسی و ضد جنگ و چندین بار تا مرز خودکشی پیش رفتن. جنی شاید حضور نمادین انسان هایی باشد که سعی در تغییر جامعه ی آمریکا در دهه های مختلف داشته اند و در هیاهوی اجتماع به فراموشی سپرده شده اند، به عنوان نمونه ستوان دن. به جز جنی و فورست یکی دیگر از شخصیت های دوست داشتنی و قابل ستایش فیلم مادر فورست با بازی «سالی فیلد» است. شاید به نظر بیاید فورست بیش از حد از مادرش تعریف می کند اما با تصویری که در فیلم از او می بینیم او یک زن مهربان، فداکار، مستقل و باهوش است. خانم گامپ جلوه ی به تمام معنای رویای آمریکایی است، زنی که بدون توجه به دیگران سعی در درست زندگی کردن دارد و حاضر نیست پسرش فورست را به خاطر چند نمره ی پایین تر «آی کیو» به جامعه ی کندذهن های طرد شده بفرستد. اصرار او برای عادی بودن فورست، استقامت و پایداری اش روی این حرف، زمانی صحت پیدا می کند که بر خلاف باور همسایه ها یا هم شهری هایشان فورست ورزشکار می شود، از کالج فارغ التحصیل می شود، مدال جنگی می گیرد، به یک قهرمان پینگ پنگ تبدیل می شود، در صید میگو فرد موفقی می شود و چندبار به دیدار رئیس جمهورهای مختلف آمریکادر کاخ سفید می رود. این ها شاید همگی آرزوهایی بودند که تمام هم سن و سالان فورست قصد دستیابی به آن ها را داشتند اما هیچکدام شان موفق نشدند. از

جمله ستوان دن که به وضوح هدف مشخص تری نسبت به فورست برای شرکت در جنگ ویتنام داشت اما نهایتاً این فورست بود که به خاطر شانس، تصادف، سرنوشت یا هر چیزی که بتوان آن را نامید به مدال افتخار دست پیدا کرد. مادر فورست که همیشه همه چیز را طوری برای فورست تعریف می کند که او متوجه شود درباره ی وضعیت خود فورست به او می گوید احمق کسی است که کارهای احمقانه انجام دهد. فورست همین جواب را چندبار در طول فیلم به آدم های مختلف می دهد و به ما ثابت می شود که فورست شاید بهره هوشی کمتری نسبت به دیگران داشته باشد اما با این تفسیر مثل دیگران احمق نیست

در فیلم فارست گامپ انگیزه، یکی از مهم ترین عوامل هر موفقیتی ارزیابی می شود، بسیاری از دستاوردهای زندگی فارست گامپ، هیچ ارتباطی با موفقیت ندارد! بسیاری از موفقیت هایی را که فارست گامپ به دست می آورد، در جریانی عاری از هدف و بی انگیزه ی شخصی تحقق می یابد؛ ورود به تیم فوتبال آمریکایی، پیوستن به ارتش، دویدن، فراگیری و موفقیت در پینگ پنگ، آشنایی با برخی از افراد و... جملگی به گونه ای اتفاق می افتد که عاری از هر گونه هدف یابی و انگیزش فردی از پیش تعیین شده است. او هنگامی که تصمیم می گیرد بدود، می دود. در حالی که دیگران درک نمی کنند که چگونه ممکن است کسی بدون هدف خاصی بدود. اعتراض به جنگ، حقوق زنان، وضع بی خانمان ها و همه ی اهدافی که خبرنگاران به عنوان انگیزه ی اصلی دویدن فارست گامپ می جویند، با جمله ی «من فقط می دوم» فارست، کنار گذاشته می شود.

در سکانسی که بچه ها به فورست سنگ می زنند و جنی به فورست که اسیر آن میله ها و اسکلت های فلزی است، می گوید: «بدو فارست! بدو!» و فورست شروع به دویدن می کند و ناگهان تمام آن میله ها خرد می شود و آنجاست که جهانبه تسخیر فورست در می آید.

در سکانسی دیگر آنجا که جنی پسرشان را به فورست نشان می دهد و فورست که وحشت زده شده، می گوید او کار بدی نکرده! فورست با تردید و با چشمانی پر از اشک می پرسد: «اون باهوشه؟! فورست گامپ با وجود تمام نکاتی که به آن اشاره شد، چه از لحاظ تکنیکی، و چه از لحاظ فرم و محتوا، فیلمی بسیار قوی و اعجاب انگیز است. در حدی که قبل از دیدن فیلم شاید انتظار دیدن چنین اثر قوی ای را نداشته باشید. فارست گامپ بیشتر از اینکه یک فیلم باشد، یک روشن گر مسیر است.

زندانیان را از یاد نبریم



عسل پهلوان

۱۲ اسفند ماه ۱۳۹۶، موقتا تا زمان برگزاری دادگاه با تودیع وثیقه از زندان اوین آزاد شد.

سلول انفرادی شکنجه و اعتراف اجباری!

عبدالفتاح سلطانی، عضو و نرگس محمدی، سخنگو و نایب رییس کانون مدافعان حقوق بشر که اینک دوران محکومیت خود را در زندان می‌گذرانند، در نامه ای مشترک با اشاره به وضعیت فعالان مدنی در حوزه محیط زیست و متهمان دراویش که در سلول انفرادی به سر برده یا می‌برند، آن را مصداق شکنجه روانی دانسته‌اند.

آقای سلطانی و خانم محمدی در نامه مشترک خود اعلام کرده‌اند: «سلول انفرادی، شکنجه‌ای روانی جهت تحت فشار قرار دادن متهم، و امری خلاف قانون، شرع، حقوق بشر و موازین اخلاقی و انسانی بوده و هرگونه اقرار و اعتراف متهم تحت شرایط طاقت‌فرسای سلول فاقد اعتبار و ارزش حقوقی و شرعی می‌باشد.» و به ویژه کمیسیون اصل ۹۰ و فعالان مدنی، باورمندان به نگهداشت و تعمیق جامعه مدنی در ایران، نهادهای داخلی و بین‌المللی حقوق بشری خواسته‌اند تا جهت بر چیده شدن سلول‌های انفرادی اقدامات مؤثر و عاجل نمایند.

به گزارش سایت کانون مدافعان حقوق بشر، متن نامه عبدالفتاح سلطانی و نرگس محمدی به شرح زیر است:

سال‌ها و دهه‌هاست که سلول انفرادی برای حبس متهمان سیاسی-مدنی و عقیدتی، در دوران تحقیقات مقدماتی مورد استفاده قرار می‌گیرد. مدت زمان حبس در سلول انفرادی نامعلوم و بستگی به نظر بازجویان دارد.

هر چند طی این سال‌ها به موازات به‌کارگیری سلول‌های انفرادی توسط نهادهای امنیتی-نظامی و قضایی، فعالان مدنی و حقوق بشری نسبت به آن اعتراضاتی داشته‌اند، اما این اقدامات موجب توقف آن نشده است. در واقع نگهداری متهم در سلول انفرادی اولین سنگ بنای نقض دادرسی عادلانه است و این پدیده



دادن مبتذل در فضای مجازی و بی‌حجاب حاضر شدن در انظار عمومی به دو ماه حبس تعزیری و یک میلیون تومان جزای نقدی محکوم شد.

شیما بابایی از فعالان مدنی بازداشت شده در ۱۲ بهمن ماه سال گذشته است که پس از یک ماه بی‌خبری در اسفند ماه ۹۶ با تودیع وثیقه موقتا تا زمان برگزاری دادگاه از زندان اوین شد. خانم بابایی از بابت پرونده دیگری که از تابستان سال گذشته علیه وی مفتوح شده بود، به اتهام نشر داده مبتذل در فضای مجازی و بی‌حجاب حاضر شدن در انظار عمومی به دو ماه حبس تعزیری و یک میلیون تومان جزای نقدی محکوم شد.

این فعال مدنی دوشنبه ۱۴ خرداد با انتشار ویدیویی در صفحه اینستاگرام خود اعلام کرد که هفته گذشته از بابت این پرونده محاکمه شده و حکم صادره نیز در روز دوشنبه به وی ابلاغ شده است.

لازم به ذکر است، در تاریخ ۱۲ بهمن ماه سال گذشته نیز شیما بابایی به همراه شش تن دیگر از فعالان مدنی به نام‌های محمود معصومی، سعید اقبالی، نادر افشاری، سعید سیفی جهان، داریوش زند و بهنام موسیوند در نقاط مختلف ایران توسط نیروهای امنیتی بازداشت شده بودند.

شیما بابایی نهایتا پس از یک ماه بی‌خبری روز

تشکل‌های صنفی فرهنگیان ایران، بسیاری از معلمان بازنشسته و شاغل در شهرهای مختلف ایران اقدام به برگزاری تجمع اعتراضی کردند. در تهران تعدادی از تجمع‌کنندگان توسط نیروهای امنیتی بازداشت و به زندان اوین منتقل شدند.

چند روز پس از تجمع مورد اشاره، در تاریخ ۲۳ اردیبهشت ماه، تمام بازداشت شدگان این تجمع به غیر از محمد حبیبی با تودیع قرار کفالت از زندان اوین آزاد شدند.

لازم به اشاره است، محمد حبیبی فعال صنفی و عضو هیئت مدیره کانون صنفی معلمان استان تهران پیش‌تر نیز در تاریخ ۱۲ اسفندماه سال گذشته، توسط نیروهای امنیتی در محل کار خود بازداشت و به زندان اوین منتقل شده بود و پس از گذشت ۴۴ روز مورخ ۲۶ فروردین ۹۷ با تودیع وثیقه ۲۵۰ میلیون تومانی تا زمان برگزاری دادگاه آزاد شد.

دو ماه حبس و یک میلیون تومان جریمه!

* شیما بابایی، به دو ماه حبس تعزیری و یک میلیون تومان جریمه نقدی محکوم شد.

شیما بابایی، فعال مدنی، از بابت پرونده مفتوحه از تابستان سال گذشته، به اتهام نشر

بازداشت یک فعال سیاسی!

* محمدرضا جلالی پور جامعه شناس و فعال سیاسی چهارشنبه شب به حکم دادگاه انقلاب تهران بازداشت شد.

یکی از نزدیکان آقای جلالی پور در گفتگویی خصوص بازداشت این فعال سیاسی گفت: محمدرضا جلالی پور چهارشنبه‌شب با حکم دادسرای ناحیه ۲۳ شهید مقدسی بازداشت شده است. ماموران پس از بازداشت جلالی پور در خیابان یاسر، و دقایقی برای تفتیش منزل به منزل پدری منتقل کردند.

این منبع در ادامه تاکید کرد: هنوز از علت و جزئیات بازداشت ایشان اطلاعی نداریم.

لازم به یادآوری است، محمدرضا جلالی‌پور (متولد ۱۳۶۲) فعال سیاسی جامعه‌شناس، رتبه یک کنکور سراسری سال ۱۳۸۰ در رشته علوم انسانی و دارنده مدال طلای المپید ادبی در سال ۱۳۷۹ است.

دستگیری یک معلم برجسته!

* سازمان آموزش بین‌الملل در بیانیه‌ای بازداشت محمد حبیبی، فعال صنفی و عضو هیئت مدیره کانون صنفی معلمان استان تهران را محکوم کرد و خواستار آزادی این معلم زندانی شد و دبیر کل آموزش و پرورش سازمان آموزش بین‌الملل با انتقاد از ادامه بازداشت محمد حبیبی در نامه‌ای به حسن روحانی رئیس‌جمهور ایران خواستار آزادی این معلم زندانی شده و رفتار مسئولان زندان با حبیبی چیزی جز جرم، جنایت و چشم پوشی نیست.

محمد حبیبی، عضو هیات مدیره کانون صنفی معلمان استان تهران که در جریان تجمع معلمان مقابل سازمان برنامه و بودجه در تهران بازداشت و به زندان تهران بزرگ منتقل شده بود، همچنان در بند قرنطینه دو این زندان نگهداری می‌شود و علیرغم نیاز به خدمات درمانی، از اعزام وی به بیمارستان جلوگیری می‌شود.

و همچنین روز پنجشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۷ پیرو فراخوان شورای هماهنگی

حداقل از دو بعد حقوقی و انسانی دارای موارد غیرقانونی و غیر شرعی بوده و آشکارا نقض حقوق بشر به شمار می‌آید.

۱- سلول انفرادی به‌عنوان یک شکنجه سیستماتیک روحی- روانی که قطعاً دارای پیامدهای آسیب‌زا و بیماری‌های روحی- روانی و جسمانی می‌باشد، به شدت تن و روان متهم را مورد تهدید جدی قرار می‌دهد که روانپزشکان و روانشناسان زبده‌ای در جهان و ایران اظهار نظرهای علمی در این زمینه کرده‌اند.

۲- از نظر حقوقی نگهداری متهم در سلول انفرادی آنهم به نحوی که ارتباط او با دنیای خارج قطع شود، قادر به اطلاع از دلایل له یا علیه خود نباشد و حتی با خانواده و وکیل خود ارتباط برقرار ننماید، علاوه بر اینکه مخالف قانون اساسی بوده و مصداق مجازات مضاعف به شمار می‌آید، در تدارک دفاع متهم و آمادگی برای دفاع آثار مخربی دارد. حبس در انفرادی بر خلاف اصول ۲۰-۲۲-۳۲-۳۵-۳۶-۳۸ و ۳۹ است. در سال ۱۳۸۲ هیأت عمومی دیوان عدالت اداری در رأی وحدت رویه به شماره ۳۸/۸۱/۴۳۵ مورخ ۲۸/۲/۸۲، غیر قانونی بودن حبس در سلول انفرادی را اعلام کرده و ضمن آن بند ۴ ماده ۱۶۹ آیین نامه اجرایی سازمان زندانها مصوب ۱۳۸۰ مبنی بر تجویز یک ماه سلول انفرادی به عنوان تنبیه انضباطی، نیز ابطال شده است. در حال حاضر حتی در ماده ۵۲۴ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ سلول انفرادی به‌عنوان تنبیه انضباطی حذف شده، حال آنکه در آیین نامه اجرایی سازمان زندانهای سال ۱۳۸۴ سلول انفرادی به‌عنوان تنبیه انضباطی به مدت ۲۰ روز تجویز شده بود.

علی رغم صراحت قانون مبنی بر غیر قانونی بودن حبس در سلول و تداوم اعمال این شکنجه علیه فعالان مدنی، همچنین انتشار اخبار نگران کننده از وضعیت ده‌ها فعال مدنی در حوزه محیط زیست و متهمان دراویش و بروز حوادث ناگوار و تکان‌دهنده‌ای چون مرگ مشکوک برخی متهمان محبوس در سلول انفرادی در بازداشتگاه‌های امنیتی- نظامی اعلام می‌داریم: سلول انفرادی، شکنجه‌ای روانی جهت تحت فشار قرار دادن متهم، و امری خلاف قانون، شرع، حقوق بشر و موازین اخلاقی و انسانی بوده و هرگونه اقرار و اعتراف متهم تحت شرایط طاقت‌فرسای سلول فاقد اعتبار و ارزش حقوقی و شرعی می‌باشد.

لذا از مسئولان، دولت، نمایندگان مجلس و به ویژه کمیسیون اصل ۹۰ می‌خواهیم با تلاش برای برچیدن سلول‌های انفرادی و توقف شکنجه علیه فعالان مدنی، به قانون اساسی کشور و تعهدات بین‌المللی از جمله

اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاقین تمکین نمایند. همچنین از فعالان مدنی، باورمندان به نگهداشت و تعمیق جامعه مدنی در ایران، نهادهای داخلی و بین‌المللی حقوق بشری تقاضا داریم جهت بر چیده شدن سلول‌های انفرادی به‌عنوان ابزاری برای سرکوب جامعه مدنی و شکنجه فعالان این عرصه، اقدامات مؤثر و عاجل نمایند.

مراجعه به دادگاه انقلاب!

ریحانه طباطبایی، روزنامه نگار و فعال سیاسی که چندی پیش به اتهام تبلیغ علیه نظام از بابت پرونده‌ای مفتوحه از سال ۹۱ در دادگاه حاضر شده بود، از اتهامات مطروحه تبرئه شد.

ریحانه طباطبایی، زندانی سابق و فعال سیاسی اصلاح‌طلب که چندی پیش به اتهام تبلیغ علیه نظام از بابت پرونده‌ای مفتوحه از سال ۹۱ در دادگاهی به ریاست قاضی صلواتی حاضر شده بود، از اتهامات تبرئه شد.

این روزنامه‌نگار با انتشار مطلبی از مختومه شدن پرونده‌اش خبر داد و گفت: خبر از دادگاهم با صلواتی داده بودم، این بازداشت متعلق به سال ۹۱ بود و من از ۹۱ تا ۹۴ دوباره از سپاه حکم گرفته بودم، مصادیق پرونده مشابه بود و گفتند باید بررسی شود. امروز زنگ زدن فوری بیا حکم صادر شد. حکم مختومه شدن پرونده بود و برای اولین بار از سال ۸۹ تا امروز نه حکم دارم نه پرونده باز.

گفتنی است ریحانه طباطبایی روزنامه نگار و عضو جبهه مشارکت ایران اسلامی که سابقه کار در مجلات چلچراغ و ایران فردا، شبکه خبری سینا و روزنامه‌هایی چون فرهیختگان، کلمه سبز، بهار و شرق را دارد بار اول در سال ۸۹ به اتهام تبلیغ علیه نظام بازداشت و ۳۶ روز در زندان انفرادی ۲ الف بود که با حکم دادگاه به یک سال حبس تعزیری محکوم گردید و مدت شش ماه را در زندان اوین گذراند.

در پرونده اخیر که مربوط به یک ماه بازداشت انفرادی بند ۲۰۹ در سال ۹۱ است این روزنامه‌نگار با برای بار سوم به پای میز محاکمه رفت.

دومین محاکمه او از بابت پرونده مفتوح در سال ۹۳ بود که با نقش آفرینی اطلاعات سپاه پاسداران به یک سال زندان محکوم شد و حبس خود را سپری کرد.

جرم حضور در تجمعات!

شعبه دو دادگاه انقلاب تبریز به ریاست قاضی احراز، حکم چهار تن از شهروندان بازداشت شده در اعتراضات سراسری دی ماه در این شهر را به صورت گروهی صادر کرد. و

این احکام صادره در شعبه سوم دادگاه تجدید نظر استان آذربایجان شرقی عیناً تأیید شد.

اتهام تمامی این افراد اجتماع و تبانی برای ارتکاب جرم علیه امنیت ملی عنوان شده است.

اسامی این افراد صدیق علی بیگی زاهد، رضا فرخی، امیر ستاری روف، محمد امامی مایان علیا توسط احراز شده است.

رضا فرخی فرزند فرامرز، ساکن تبریز، به اتهام اجتماع و تبانی برای ارتکاب جرم علیه امنیت ملی به ۷ ماه حبس تعزیری محکوم شد.

محمد امامی مایان علیا، فرزند محمدرضا، ساکن تبریز، به اتهام اجتماع و تبانی برای ارتکاب جرم علیه امنیت ملی به ۵ ماه حبس تعزیری محکوم شد.

امیر ستاری روف، فرزند علی اصغر، به اتهام اجتماع و تبانی برای ارتکاب جرم علیه امنیت ملی به ۷ ماه حبس تعزیری محکوم شد.

صدیق علی بیگی زاهد، ساکن تبریز، به اتهام اجتماع و تبانی برای ارتکاب جرم علیه امنیت ملی به ۷ ماه حبس تعزیری محکوم شد.

قابل ذکر است که جلسه رسیدگی به اتهامات این افراد در تاریخ ۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۹۷ به صورت گروهی در شعبه ۲ دادگاه انقلاب تبریز برگزار شده بود.

احکام صادره برای سه تن از متهمان در تاریخ ۳ خرداد ۱۳۹۷ شعبه سوم دادگاه تجدید



نظر استان آذربایجان شرقی به ریاست بهلول علیزاده حسین فرشی رادور عیناً تأیید شد. در میان متهمان صدیق علی بیگی زاهد تقاضای تجدیدنظر نسبت به حکم دادگاه بدوی ارائه نکرده بود.

این افراد به علت حضور در تجمعات دی‌ماه سال گذشته در تاریخ ۱۱ دی‌ماه ۱۳۹۶ توسط مأموران امنیتی همراه با ضرب و شتم بازداشت و بعد از یک روز به دادرسی تبریز منتقل شدند و پس از آن به بند قرنطینه زندان تبریز محبوس شده بودند و پس از گذشت ۲۵ روز به طور موقت هر یک با قرار وثیقه صد میلیون تومانی تا زمان برگزاری دادگاه آزاد شده‌اند.

یک منبع نزدیک به این شهروندان در این گفتگوی گفت: این افراد یک روز در اداره اطلاعات مورد بازجویی همراه با توهین و ضرب و شتم قرار گرفتند، محمد امامی مایان علیا که تعدادی فیلم از اعتراضات مردم در دی‌ماه را در گوشی خود داشت و در برخی از کانال‌های تلگرامی عضو بود توسط مأموران در محل اعتراضات در تبریز بازداشت شد. در خصوص صدیق علی بیگی زاهد نیز چند تن از نیروهای لباس شخصی در حال ضرب و شتم یک دختر دانشجو بودند که با واکنش وی برای دفاع از دختر دانشجو مواجه شدند و با وی درگیر و سپس او را بازداشت کردند.



اعتراضات و اعتصابات



شهرداری منطقه پنج اهواز د اعتراض به عدم پرداخت مطالبات معوقه، مقابل استانداری.

* اعتصاب تاکسی داران گوهردشت کرج.

* اعتصاب و تجمع اعتراضی کارگران نیشکر هفت تپه، بر اساس فراخوان قبلی. در اعتراض به نپرداختن سه ماه حقوق معوقه خود اعتصاب کرده و در محوطه کارخانه تجمع کردند.



دانشگاه علوم پزشکی ارومیه در اعتراض به عدم پرداخت حقوق های معوقه.

* همزمان با اعتصاب کامیون داران و رانندگان در برخی شهرهای ایران سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران حومه که از مشهورترین تشکل های کارگری ایران محسوب می شود از این اعتصاب حمایت کردند.

* حدود ۳۷۰ تن از کارگران بازنشسته نیشکر هفت تپه با تجمع مقابل دفتر مدیریت این مجمع، خواستار دریافت مطالبات سنواتی خود شدند.

* تحصن کارگران اخراجی فولاد عامل.

* تجمع اعتراضی مرغداران همدان مقابل فرمانداری این شهر.

* تجمع اعتراضی مدافعین سلامت دره کرمانشاه در اعتراض به کاهش حقوقشان.

* تجمع نیروهای شرکتی مقابل ساختمان رئیس دانشگاه علوم پزشکی در ارومیه در اعتراض به اضافه نشدن حقوق از سال ۹۵.

* تجمع اعتراضی نیروهای شرکتی





* تجمع اعتراضی داوطلبان سراسر کشور

در مقابل دانشکده های علوم پزشکی تهران در اعتراض به سهمیه ۵ درصدی ها.

* اعتراضات مردم در سامان و کوه‌رنگ به بی‌آبی.

* تجمع کارگران اخراجی شیروانا مقابل فرمانداری ورامین.

* تجمع اعتراضی نیروهای شرکتی دانشگاه علوم پزشکی ارومیه در اعتراض به عدم پرداخت حقوقشان نداشتن امنیت شغلی دست به تجمع و اعتراض زدند.

* تجمع کارکنان پتروشیمی ماهشهر در اعتراض به خصوصی سازی و اخراج





اردوان مفید

... راویان اخبار و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار

چگونه ایران «تماشاخانه دار» شد؟ (۳۳۳)

پهلوان اسیر: دل از درد خسته، دو دیده پر آب!

مرگ را در جنگ بعدی با او هم خانه می بینید با
ظاهری دلسوزانه ولی درونی پر از طعنه:

بدو گفت هومان، دریغ ای جوان

به سیری رسیدی همانا زجان

دریغ آن بر و برز و بالای تو

رکیب دراز و یلی پای تو

هژبری که آورده بود به دام

رها کرد از دست و شد کار خام

نگه کن که این بی هوده کار کرد

چه آرد به پیشت به روز نبرد

این جاست که واژه «دریغ» و یا «دریغا» باری پس
بزرگتر از واژگان عادی پیدا می کند، به نظر می آید
که این واژه از زبان فردوسی، «اندوه و حسرت»
و دردی حماسی نامید که از حد معنای روزمره
ما بالاتر است. شاید این همان احساسی است که
انسانهای عادی با انجام یک عمل کاملاً خارج از
قاعده برگزیده انسانی انجام می دهند و در نهایت
پشیمانی و ناچاری از اعماق وجود و در تنهایی و
سکوت ابراز درد می کنند.

با این معنای شگفت آوار است که به سراغ قهرمان
داستانمان بیژن می رویم که در نهایت جوانی
است و مست موفقیت توسط گرگین که قرار
بود راهنمای او باشد گمراه می شود از مرز بسیار
پرمخاطره ایران به خاک توران قدم می گذارد با
دختر پادشاه توران، شاهزاده خانم نرد عشق می
بازد و پس از مدتی عیش و نوش، خبر چین ها،
ماجرا آن دو دل داده را به شاه توران می رساند که
چه نشسته ای که زیر گوش تو یک ایرانی وارد
خاک توران شده و به حریم ناموسی تو تجاوز
کرده است و با دختر تو هم بستر.....

طی ماجرائی بیژن بی خبر از همه جا را در اطاق
خواب نیمه عریان دستگیر می کنند به نزد شاه
توران می برند. بیژن تلاش می کند با سر هم کردن
داستانی نیمه راست و نیمه دروغ، با این اندیشه که
اگر هم قرار است که بمیرد ولی پای معشوقه را به
میان نکشد و در واقع حرمت عشق را حفظ کند اما
شاه خشمگین وقتی می بیند که این جوان جسور
حتی در حالتی که دستهایش گرفتار بند و پاهایش



که رستم با کشتن سهراب و در یک فریاد تاریخی
بکار می برد نیست، فریاد حماسی که با زاری و
پشیمانی و حسرت همراه است:

دریغا که گشتم، بدینسان پسر

بریدم پی و بیخ آن نامور

دریغ آن غم و حسرت جان گسِل

ز مادر جدا و ز پدر داغ دل

و یا درست در جایی که هومان تورانی که در واقع
از طرف تورانیان در نقش جاسوس و راهنمای
سهراب ولی عملاً برای کشتن پدرش رستم است،
پس از آنکه سهراب از کشتن پدر در اولین جنگ
تن به تن چشم می پوشد و به خیمه گاه باز می
گردد، زیر گوش او زمزمه می کند و در این گفتار،

شعف، درد و رنج را روشن می کند و این استادی،
شبه غواصی را می ماند که در دریای بی انتهای
واژگان به صید آن واژه ایی است و که گویای حال
و اوضاع قهرمان داستان باشد و این واژه در این
لحظه از داستان واژه «دریغا» است، در زبان امروز
ما فارسی زبانان ایران زمین که کمتر از این واژه
بهره می گیریم بیشتر ترکیب کلام «ای کاش» است
و بکار بردن واژه ی «دریغ» در جملاتی نظیر «از
شما هرگز دریغ نداشتیم» و یا «دریغ از آن همه
زحمتی که برایت کشیدم»....

به هر حال بار این معنی در زبان محدود است ولی
عمق این واژه در زبان فردوسی یک دریا احساس
است، بخصوص در بزنگاههایی که ابراز درد که
نمی توان به شکل دیگری مطرح کرد، شاید بتوان
گفت مثلاً «حیف که چنین نکردم» یا «حیف از
آنکه به شما اعتماد کردم» ولی هنوز معنای دریغی

داستان بیژن و منیژه اثر پرماجرا و پر از نکته و پراز
عشق و پر از راز و نیاز، گوئی در واقع سرگذشت
اکثر انسان هایی ست که در مسیر زندگانی از
کودکی تا نوجوانی از غرور و دیوانگی تا آنجا که
گوئی جهان تمام و کمال متعلق به آنهاست، همه
چیز از دیروز عالم تا فردای عالم فقط برای آنها
ساخته شده است، بزن، ببر، عیش کن شادمانی کن!
و لحظه ای به فکر عاقبت کار نباش و به یکباره
وقتی به قول قدیمی ها «سرشان به سنگ» می
خورد متوجه می شوی «جوانی هم بهاری بود و
بگذشت».

همانگونه که در بخش های گذشته گفتیم و
قلم سحرآفرین فردوسی از یک شب عاشقانه و
در خلوت خصوصی خود این داستان شگفت
انگیز را از زبان معشوقه پری چهره خود به زبان
پهلوی می شنود و شاعر جوان در زیر نور شمع
و جام شرابی و سازی و گرفتن کامی است این
داستان را برای درج در تاریخ عاشقانه های جهان
به زبان فارسی ثبت می کند. روش فردوسی برای
پروراندن شخصیت های کلیدی شاهنامه همانا
گذر دادن یک «نوخاسته» و یا «نوجه» است از
هفت خوان، خامی و پختگی و بالاخره بلوغ و یا
از «دانش آموزی تا آموزگاری» بیژن در این داستان
چنین مسیری را طی می کند و این نویسنده است
که در هر بخشی از زندگی او بخشی از زندگی
ما را به تصویر می کشد، گاه ما با او در عتفوان
جوانی و بی باکی و شهامت به راهی می کشاند که
راهی بی برگشت می نمایند و گاه همراه با قهرمان
نوجوان داستان با گرز گران و بازوان ستبر و سینه
ای فراخ دلاورانه به جنگ گرازان وحشی می برد و
در اوج غرور و موفقیت اسیر دل شده و عاشق می
گردد و یکباره چشم دل می گشاییم و ره عقل را
می بندیم و چه لذتی بالاتر از آن دوران بی خبری
و کام جوئی است که ناگهان چشمان حاسد جهان
همه آنچه را که تا لحظه ای پیش زیبا بود و در اوج
لطافت و عیش و نوش به آه و افسوس بدل می
کند و ناگهان جوانی را که همه جهان را در مشت
خود داشت و سر به ابر می سائید چنان از پشت
زین به زیر می کشد و ذلیل می کند که گوئی روز
روشن، شب تیره می شود و نفس داغ دو معشوق
و احساس گرم و بوس و کنار آنها ناگهان به بوسه
ی عفریت مرگ بدل می گردد.....

در زبان، ویژه شاهنامه ارزش هر واژه و بجا بودن
آنهاست که شرایط روحی و روانی و وجد و



Mehrdad Ava



کلید خانه شما در دستان ماست

مهرداد آوا
مشاور املاک

CA Lic# 01904831

(818)522-2115

mehrdadavala@gmail.com



Corner Stone Construction

Lic#1025857

با مدیریت: هاملت

تمام امورات ساختمانی از جمله

تعمیرات و تزئینات / لوله کشی / تعمیرات ساختمانی تجاری و مسکونی

Residential ~ Commercial ~ Remodeling

818-581-1487

یل قدرتمند شاهنامه فردوسی از این که بدون امکان قدرت نمایی مانده، در خشم و خروش و افسوس است!

برای تماشاگرانش که اوج پهلوانی و عشق بازی و اکنون درد او را نظاره می کنند، تجسم کند با آواز می خواند:

چو آمد بدر بیژن خسته دل

ز آب مژه پای مانده به گل

همی گفت اگر بر سرم کردگار

نیشته است مردن به بد روزگار

ز دار و زکشتن نترسم همی

ز گردان ایران به ترسم همی

نقال با نگاه اشک آلود به حضار می گوید میفهمین چه میگه؟

از اینکه او را چند لحظه دیگر بردار خواهند کرد نمی ترسد نگرانی از حال و روز گردان و جنگاوران ایران است در واقع می گوید افسوس من از آن سردارانی است که در مقابل آنها ایستادم و توسط شاه برگزیده شدم و اکنون...؟! نقال زانو می زند و در همان حال می گوید بشنوید بیژن چه می گوید ترس او از مرگ نیست پس از چیه؟

ز دار و زکشتن نترسم همی

ز گردان ایران بترسم همی

که نامرد خواند مرا دشمنم

زنا خسته بردار کرده تنم

رنجم از این است که دشمن مرا «نامرد» خطاب کرده و تن سالم و نه زخم خورده ام از جنگ را بدار خواهد آویخت در این صورت:

به پیش نیاکان خسرو منش

پس از مرگ باشد به من سرزنش

روانم بماند هم ایدر پپای

ز شرم پدر چون شود باز جای

نقال از جای بلند می شود و گوئی زبان حال بیژن شده است، فریاد می زند:

دریغا که شادان شود دشمنم

برآید همه کام دل بر تنم

دریغا شهنشاه و دیدار گیو

دریغا که دورم ز گردان نیو.....

..... دریغا دریغا..... دریغ

حکایت همچنان.....

در زنجیر است هم از خود دفاع می کند و هم مدعی است که اگر به او فرصتی بدهند تنها با یک اسب و با یک گرز می تواند سربازان و سرداران تورانی را از پای درآورد. خشمگین فریاد می زند:

بسنده نبودش همین بد که کرد

کنون رزم جوید به ننگ و نبرد

کافی نبود آن بی حرمتی و تجاوز ننگین به خاک و ناموس ما و حالا ادعای جنگ هم می کند! سپس فرمان می دهد:

ببر همچنین بند پرد دست و پای

هم اندر زمان زو به پر از جای

همینطور دست و پا بسته برو جاناش را بگیر....

نگون بخت را زنده بردار کن

وزان نیز با من مگردان سَخُن

بدان تا ز ایرانیان زین سپس

نیارد به توران نگه کرد کس

او را در حضور همه بردار بزن تا خبرش به ایران برسد و بدانند که نتیجه ورود دشمنان به توران چنین است... دیگه نمی خواهم اسمشو بشنوم، با خشم فریاد می زند، بکشیدش...!

در این جابود که نقال نفسی تازه می کرد و نگاهی به جمعیت درون قهوه خانه و می انداخت که در سکوت لحظه به لحظه قصه را دنبال می کند و نقال زیر لب تکرار می کرد:

نگون بخت را زنده بردار کن....

سری تکان میدهد و در اوج ناامیدی و اینکه جوانی میرود که جاناش را از دست بدهد زیر لب می گوید: خدایا خوش بختی و بدبختی دست توست! گره گشا تو هستی،...! قهوه چای تازه به حضار میداد و نقال لبی به استکان چای می زند و همانگونه در میان بُهت تماشاگرانش بر «سرتخت» می نشست و همراه آوازی جان گذار توضیح داد:

کشیدنش از پیش افراسیاب

دل از درد خسته دو دیده پر آب

و باز نقال زیر لب در حالیکه اشک چشم خود را پاک می کند: با افسوس می گوید:

دل از درد خسته دو دیده پر آب

حال و روز یک محکوم به اعدام و تجسم بخشیدن به آن کار آسانی نیست، و نقال از جای بر می خیزد، باید بیژن را آنگونه که شایسته این لحظات است

مراجعت به بروز!

۳۰۸

«به قلم یکی از نویسندگان»

عذر آورد که حالش خوب نیست و جمع چهار نفری آنها به رامسر رفتند. آنها در دفتر هتل رامسر بامونچهر خان، ملاک بزرگ ساری روبرو شدند که برای شکار گراز به این سوی مازندران آمده بود و از آنها دعوت کرد که فردا صبح زود به تماشای شکار گراز بروند. فردا در جنگل بی بی مرتب سر به سر مرد می گذاشت و با او شوخی می کرد. نادر ناگهان او را بغل زد به کنار یک درخت قطور جنگلی برد و پستانش را فشرد. در همان حال ناگهان یک گراز وحشی در چند قدمی آنان پیدا شد که مونچهر خان گراز را از پای در آورد. شب دوم، بی بی یک شب جادویی و رویایی در اتاق خودش به دور از چشم خواهر و شوهر خواهرشوهرش ترتیب داد و آن طور که دلش می خواست و برایش مقدور بود، ساعتها در آن عشر تکه تا صبح با نادر کاوسی به معاشقه و کامروایی گذراندند. مرد که پس از ساعتها شب زنده داری، وقتی دید که حال زن طبیعی است، نزدیک ظهر که به اتاق خودش رفت.

فردای آن شب تلگراف فوری رسید که نادر کاوسی باید فوری به تهران برگردد و برای انتقال او یک هواپیمای ارتشی نیز به رامسر آمده بود. او سوئیچ اتومبیلش را به بهرام برادر خانمش سپرد و در حالی که بی بی به شدت ناراحت و ناراضی بود و دیگر موجبی ندید که جلوی شوهر خواهرش روابط خود را با نادر کاوسی پوشیده بدارد و او را عاشقانه هنگام خداحافظی بوسید و به خواهرش سودابه نیز گفت که مرد را دوست دارد.

احضار رئیس سازمان اطلاعات و امنیت نخست وزیری به واسطه احتمال اغتشاشات در ورامین و ده «پیشوا» به بهانه جلوگیری مالکین بزرگ از تقسیم اراضی بود. هم چنین پیشکار ارباب جمشید مالک آن حدود متهم شده بود که با بعضی از زنان ده رابطه دارد. نادر کاوسی دستور داد اسناد مالکیت املاک سلطنتی آماده شده در اختیار مالکان جدید و رعایا سابق گذاشته شود نیز شب آنها را به چلوکباب مهمان کرد. نادر کاوسی آخر شب به خوابگاهی در بخشداری برای او تعیین شده بود رفت در حالی که ستوان جاوید افسر محافظ نخست وزیری آمده بود که هنگام خواب مراقب او باشد.

اما شب که می خواستند در بخشداری بخوابند کبلای قاسم رعیت سابق ارباب جمشید با دخترش که زمانی در منزل ارباب بودند به نزد آنها آمدند که شب به منزل آنها بروند چون احتمالاً آتش زدن بخشداری توسط عده ای که از تهران و شهر ری آورده شده بودند زیاد است. ستوان جاوید افسر محافظ هم تأیید کرد همه پذیرفتند و شب که از نیمه گذشته بودند، دیدند حدس آنها درست از آب در آمد و بخشداری به آتش کشیده شد با این قصد که نماینده نخست وزیری هم در آن آتش باشد.

صبح نادر کاوسی در میدانچه قریه «پیشوا» حاضر شد و دستور تعقیب و سرکوب افرادی را داد که آنها برای زارعان (رعیت های سابق) مزاحمت فراهم می آوردند و بلوای این چند روز ورامین را به راه انداخته اند.

در همین حال «علی» شوهر شهین دختر کبلای قاسم که از سفر زیارتی برگشته بود، حاج یحیی فخر آوری را که شایع بود با زنش رابطه دارد کشت و فراری شد ولی زنش شهین از دست او فرار کرد و به منزل ارباب کیخسرو در تهران پناه برد، بی بی که می خواست به شیراز برگردد بخاطر دیدن مجدد نادر کاوسی و تجدید خاطره با او مرتب سفرش را به تعویق می انداخت.

تهمینه با پارتی بازی توانست برادرش دکتر کمال را به ریاست اداره روابط عمومی کنسرسیونم برساند و منصوره معشوقه سرپرست اطلاعات نخست وزیری و همسر سابق دکتر کمال خیال می کرد که نادر کاوسی در این امر دخالت کرده است.

اما پس از این که خیالش از این مورد راحت شد پا توی کفش شهین دختر خوشگل ورامینی کرد که دوسه سال پیش به نزد آنها بود و عاشق نادر کاوسی شده بود و حالا به صورت یک زن هوس انگیز در آمده بود. او پس از گرفتاری شوهرش به موجب قتل و طلاق از او می خواست در تهران بماند و به هیچوجه نمی خواست از خانه ارباب خسرو به ورامین برود ولی نادر کاوسی گفت چون دوره بارداری همسرش، او تنهاست، شهین را به خانه خود می برد، منصوره از لج گفت من عروسی خودم را عقب می اندازم که خانم اووضع حمل کند.

نادر کاوسی پس از ریاست اداره آگاهی در دوران سرلشگر زاهدی وزیر کشور کابینه دکتر مصدق، مشاور پست اطلاعاتی وزیر شد. زمانی که سرلشگر زاهدی به نخست وزیری رسید او به ریاست اطلاعات و امنیت نخست وزیری منصوب گردید.

یک روز دوست خانوادگی اشان خاتم اقدس همسر رئیس پلیس تهران، به او اطلاع داد که دامادشان از مرز ایران به شوروی گریخته و پناهنده شده است. او به آنها گفت: که «به کلی این جریان را فراموش کنند!» اختلاف میان منصوره دختر ارباب جمشید و شوهرش بالا گرفت، منصوره از او تقاضای طلاق کرد.

دکتر کمال از خواهرش تهمینه - که همسر یک مهندس انگلیسی شرکت نفت در جنوب بود - خواست به تهران بیاید و به این دعوا خاتمه دهد. خواهرش به دیدن نادر کاوسی رفت و قرار شد دکتر کمال در بیمارستان بستری باشد تا برای پرونده او چاره جویی شود. اما دکتر کمال پس از کمی بهبودی، یک روز از بیمارستان فرار کرد و به قصد انتقام گیری از منصوره به خانه ارباب جمشید رفت و پنهان شد. اما زن سابق او در محل کارش رفته بود، نادر کاوسی هم با یک عده مأور به خانه ارباب رفتند. دکتر کمال شروع به تیراندازی کرد و با فرمان متقابل آتش ناگهان دکتر کمال با شلیک ده ها گلوله روبرو و متوجه شد که جان او در خطر است و بر اثر شدت تیراندازی مأوران، او مجروح و تسلیم شد و همراه با خواهرش و چند تن از مأوران بیمارستان بستری شدند.

نادر کاوسی به اصرار تهمینه برای عیادت او و برادرش و مأوران مجروح به بیمارستان رفت. تهمینه در حالی که در آغوش مرد از او دلبری می کرد و پیشنهاد داد که بعد از استعفای دولت زاهدی، در استخدام کنسرسیونم نفت دربیاید و به این ترتیب او با دولت انگلستان هم در تماس خواهد بود. اصرار داشت که او این پست حساس ریاست روابط عمومی کنسرسیونم را بپذیرد که بیشتر با یکدیگر باشند! مرد آن روز بیمارستان را ترک گفت و به خانه آقا عبدالله دوست قدیمی خود رفت. در بازگشت به خانه می خواست در یکی از کافه رستوران های خیابان شاه آباد لابی تر کند. که درگیری مختصری پیدا کرد و منصرف شد و بدون صرف مشروبات الکلی، به خانه رفت.

صبح، نخست وزیر او را خواست و گفت که گویا جمعی برای اتحاد چند ایل به رهبری ناصر قشقایی و حمله به تهران - بیش از یکسال است که فعالیت دارند. به او گفت که «این حرکات از جمله در فارس و کردستان و فعالیت آنها دروغی بیش نیست و دولت بر همه امور مسلط است!»

آن مرکز فعالیت، کافه ای در خیابان لاله زار بود که از اواسط سال ۱۳۳۳، عده ای در آنجا جمع می شدند ولی فعال نبودند و تا بحال دولت و اداره سیاسی از دستگیری و بازجویی آنها خودداری کرده بود.

«بی بی کشکولی» خواهر سودابه همسر برادر مریم از شیراز به تهران آمده بود و از «آماده باش نظامی عشایر در فارس» خبر می داد یک روز غروب نادر کاوسی برای دیدن او به منزل برادر خانمش رفت و با او آشنا شد. او حتی پنهان نکرد که مخالف شاه است و با عشایر فارس برای بازگرداندن یک حکومت ملی بجای سپهبد زاهدی فعالیت می کند و با برادران قشقایی نیز همکاری دارد. بی بی می خواست شاید این مرد را هم تحت نفوذ خود بدهد ولی کار گفتگوی عصبی، دونفره آنها ناگهان به واسطه ناراحتی قلبی حال «بی بی» به هم خورد و با آمبول و قرص به حالت طبیعی بازگشت ولی تا چند روزی در منزل بستری ماند. و نادر کاوسی هر روز تلفنی جوابی حال او می شد.

وقتی بی بی پس از چند روز، سلامتی خود را بازیافت، به نخست وزیری رفت و در دیدار با رئیس اداره اطلاعات و امنیت نخست وزیری، خیلی با یکدیگر صمیمی شدند. در حال گفتگو آنها با نخست وزیر هم وارد دفتر او شد و پس از آشنائی با بی بی و یادآوری از خبر او در مورد «آمادگی ایل قشقایی برای تصرف تهران» گفت: وقتی برگشتید به ناصر قشقایی از قول من بگوئید: وقتی توانستید مانند ده دوازده سال پیش از کوه و تپه های شیراز پائین بیایید و در عمارت ارم اقامت کنید. آن وقت قادرید که تهران را هم تصرف کنید!!

زن در آستانه بازگشت به شیراز تصمیم به سفر شمال گرفت و مریم همسر نادر کاوسی به واسطه حاملگی

ادامه ماجرا:-

مرد در بلا تکلیفی می گذراند و فکر می کرد که اگر همسرش مریم شیخ الاسلام کمی زندگی زناشویی اش را جدی می گرفت - گرچه تا حدودی آزادی را محدود می شد - ولی زندگیش به این بلیشویی کنونی نمی رسید و هر زنی که هوس و شهوت در وجودش طغیان می کرد - از آن دخترهای کم سن و سال تا آن خانمی که تحصیل کرده و اروپا دیده بو و تازنی که تربیت

انگلیسی داشت و برای یک مقام بی قابلیت برادرش خیلی راحت با چند نفر نمی خوابید؟! همه این زنهایی که پای بند لذات پیش پا افتاده و حقیر خودشان بودند و با او نیز رابطه جنسی داشتند می خواستند با او رفتاری مثل یک آقا بالاسرهم داشته باشند.

یاد همسر دوست سرهنگ اش افتاد که می خواست با آدمهای اسم و رسم دار آشنا باشد

ولی با گماشته وی، روی هم ریخت عاشق او شد و بعد سرهنگ را با آن همه یال و کوپال ترک گفت و دو سه سالی است که با آن جوان گماشته ازدواج کرده و دو فرزند دوقلو دارند و شوهر گماشته اش نیز که دیپلم ریاضی داشت به زودی یک درجه روی شانه اش خواهد بود. آن خانم زیبای کرمانشاهی که مرتکب قتل غیر عمد هم شده بود پس از یک هوسرانی نیمه کاره به

شهرش برگشت که ازدواج کند از سایر دوستان دور و نزدیک نیز است بهم چنین!؟ همسرش مریم که او را به سختی مشغول سر و کله زدن با خود دید، دلش به حال مرد سوخت. او مردش را دوست داشت و به خاطرش دست از آرمان های حزبی خود کشیده بود.

او در بالاترین سطوح زنان حزب توده ترجیح داد که همسر مردی شود که می دانست که او یک



همسرش بود و یکبار که می خواست بزن، همان عملی را صورت بدهد که با پسرهای جوانی که به خانه می آورد مرتکب شد، خانم اقدس چنان با قندشکن به فرق او کوبید که چیزی نمانده بود که اگر رفقای قاچاقچی اش به سراغش نمی آمدند. خانم اقدس، با سن و سال کمتری بی شوهر می شد و به عقد سرهنگ فضل الله خان در می آمد که عاشق بی قرار او بود.

نادر کاوسی بیشتر مرور زندگی گذشته اش با تیمسار فضل الله خان و خانم اقدس و منیر خواهرش و حاج علیرضا پدر با سخاوت خانواده مشغول می داشت، و گاه اشک بر چشم او می آورد. همه رفقای مشترک او و خانواده آن دو مرحوم تعجب کرده بودند که چرا او در مراسم کفن و دفن دوستش و فرزند او نیامده است. اما همه او را به نوعی در یک حالت روانی و یا در حالت سخت روحی نزدیک به دیوانگی یا لاقابل تشنج عصبی تصور می کردند تا بالاخره روز سوم، چهارم در حالی که او را تنها سه زن، مریم، منصوره و شهین یاری می دادند به گورستان ابن بابویه بردند و ساعتها در کنار مزار دوستش ودختر او گریست که آن سه زن پس از ساعتها به زحمت مرد را به خانه بازگرداندند. چند روز بعد تیمسار زاهدی شخصا به اتاق او آمد و او را در آغوش گرفت و تسلی داد. وی سپس به دیدار خانم اقدس رفت که بنده خدا با اینکه سنی از او نمی گذشت ولی له و لورده شده بود، انگار تمام عمری که با تیمسار فضل الله خان گذرانده بود و تمام چین و شکن هایش حالا روی چهره زن نقش بسته بود. تمام توش و توان ونبروی او در دو زن بود. یکی موجودی که یکی او را یاد زمان دختریش می انداخت: دختر جوانی در منزل حاج علیرضا در تهران و اوشان. یاد آن میهمانی ها زیر بازارچه گلپندری در خانه پدری و آن باغ پر از درخت گردو و خرمالو و میوه در اوشان. اکثر روزهای تابستان خانه اشان مملو از مهمان های فامیلی بود، خانم اقدس با این که پس از شوهر منحرف و ناجورش عاشق نادرکاوسی شده بود ولی سرگرد فضل الله خان به خیال این که اقدس،

لطفاورق بزئید

زن، انگشتانی که موهای مرد را نوازش میداد و کمی پائین تر آورد و خیسی صورت مرد را حس کرد و ناگهان دلواپس روبروی اونشست و با کف دو دست چشمان مرطوب او را تند تند پاک کرد و با چنان مهری چشمان و صورت او را بوسید که اگر اشکهای مرد در عمق وجود او به دریاچه ای راه داشت در مقابل این همه سخاوت و مهربانی راه بر معصومیت خود می بست و بند می آمد. مرد احساس می کرد که گویی دست قدیسی او را غسل تطهیر داده است. کمی احساس نوزایی، نوعی بی وزنی و سبکی مثل پر حس می کرد..... در حالی که همان موقع فکر می کرد که چگونه این حریم عشق و صفا و یگانگی را در خطر و تهدید دعوای منصوره و درگیری او با شهین قرار گرفته است، محفوظ و مصون نگاه دارد آنهم به بهانه پذیرایی از دوران بارداری زن که حالا حس می کرد که هر نفس همسرش با نفس او گره خورده است.

در این تسکین روحی که انگار زیر آبشاری جان و روح و نفس و روان خود را شستشو داده باشد. ناگهان خبر خودکشی «مینو» دختر خانم اقدس و تیمسار فضل الله خان دوست و رئیس سابق پلیس تهران- که شوهرش به شوروی فرار کرده بود- چند روز بعد تیر خلاصی که تیمسار به شقیقه خود خالی کرد، چنان ضربه ای بود که کوهی از درد و تأسف بر سر او آوار کرد و او را از پای درآورد بطوری که بلافاصله نخست وزیر، پزشک مخصوص برای او فرستاد ولی او با التماس از پزشک خواست تا چند روز او را ممنوع الملاقات اعلام کند و چند نسخه او را هم داد تا دواها را از داروخانه گرفتند به مریم همسرش دستور داد که همه را به سطل زباله بریزد و بجای آن بطری های مشروب خود را از گنجه و پستو اتاقش بیرون بیاورند ولی هر چه بیشتر می نوشید آنچه به سراغ او نمی آمد نه مستی بود و نه مدهوشی بود و نه خواب ممتد.

بیشتر در خاطره های خود و با سرتیپ فضل اله خان در سمنان، شاهرود و سنگسر و شه میرزاد بود و آن زمان که خانم اقدس اسیر شوهری منحرف و بچه باز بود و به آنچه فکر نمی کرد،

با انگلستان رویارویی هم قرار گرفته بودند و شوروی به مصالحه ای تن داد که می دانست همه قضایا را در این جنگ سرد، باخته است و خیلی سریع برای دومین بار خود را از جریان سیاست ایران کنار کشید و جمعی از معتقدان سرسپردگان «قبل کرمین» و معتقدان به مارکسیسم، لنینیسم و استالینیسم را قربانی کرد. شوروی هرگز پس از آن جریان موفق نشد که کشتی شکست خورده حزب توده در طوفان جنگ سرد دوباره حتی به یک کشتی معمولی مبدل سازد چه برسد آن را به رزم ناوی که از امریکا با اصرار و نوعی قلدر مآبی خطه آذربایجان را می خواست. شوروی در این مورد تنها با تهدید انفجار یک بمب اتمی در روسیه شوروی رضایت داد که همه آنچه در ایران ساخته و پرداخته بود، بگذارد و مهم تر این که همین جریان ایران و تهدید به یک رویارویی موجب تجربه ای شد که امریکا دکترین آینده خود را- بر اساس یک مسابقه تسلیحاتی سنگین پس از جنگ دوم جهانی بکشاند- و کمر شوروی را خرد کند و کمونیسم را در جهان به اضمحلال بکشاند

مریم در حالی که کمی از درد فرزندی که در شکم داشت، رنج می برد. کنار شوهرش نادرکاوسی امید و خیلی مهربانانه که این تمایل همیشه از سوی هر دو آنان بود، گفت:

- نادر چته، من تا بحال تو رو کمتر در این حالت دیدم؟! حالتی که در آن مانده ای که چه تصمیمی بگیری؟ انگار در دوراهی «احساس مسوولیت و وظیفه وجدان و اخلاق» مانده ای؟! نادر مهربانانه مثل همیشه به سوی او آغوش گشود.

- گاه به واسطه شغلی که دارم، اینطور برای تو وانمود شده که من بر سر اتخاذ یک تصمیمی، دچار تردید هستم و یا از انجام یک وظیفه ملی احساس خجالت و ترس می کنم ولی راستش این که در حالت کنونی بیشتر احساس خستگی می کنم نه از زندگی خصوصی و با تو بودن که از با جمع بودن از هم اداره ای ها، از همه میهمانی، از اونایی که به من فرمون میدند و از اول کسانی که از من فرمانبری می کنند. از زنها، از بازیهای که برای فریب آدمیزاد انجام می دهند!

مریم با ملایمت و مهربانی موهای شقیقه او را بوسید.

- من همه این چیزها را می فهمم و اگه اونارو با تو در میان نگذاشتم چون می دیدم که تو خودت می توانی بر همه خرده بینی ها و یأس ها و نومیدی. بر همه تردیها، به تنهایی پیروز بشی، من در تمام این مراحل، مبارزه ها و تلاش ها، عشق به میهن و ایران دوستی تو را می دیدم و می بینم و اصلا از همین خوشم می آید و بیشتر از این که تو خوشحال از پیروز در یک جنگ خصوصی باشی، برای حفظ عشق ایران در قلب خود هستی!

فرد اطلاعاتی امنیتی است. اول کار برای کسب خبر و بعضی از اسرار امنیتی تصمیم گرفت با او نزدیک شود ولی هرگز نمی دانست که تحت تأثیر اخلاق و شخصیت چنین مردی واقع می شود: همه چیزش را به او می باز و حتی با او همکاری می کند. او زنی ذاتا گوشه گیر بود و بیشتر اهل مطالعه مباحث تئوریک و اهل بحث و جدل حزبی بود و نه این که سر از اسرار پنهانی حزبی در می آورد و از بعضی نگفتنی ها آگاهی پیدا کند که چه بسا تا بحال کشته می شد. حتی برادرش را تا یک قدمی مرگ برده بودند که او فقط مقدار کمی از تشکیلات حزبی و روابط معمولی آنها با سفارت شوروی خبر داشت.

سفارت شوروی هنوز از ضربت پاورقی سیاسی «من جاسوس شوروی در ایران بودم!» که در مجله تهران مصور چاپ می شد- دچار عذاب روحی و ناراحتی شدیدی بود و هنوز زیر بازخواست مسکو قرار داشت! شوروی ها حتی برای پایان دادن به آن ماجرا حاضر شده بودند با نخست وزیر آن زمان ایران «تیمسار رزم آرا» بند و بست کنند و اجازه پیدا کردند احمد دهقان مدیر مجله تهران مصور و ناشر پاورقی «من جاسوس شوروی در ایران بودم!» توسط حسن جعفری یکی از اعضای حزب توده ترور شود با وجود این که به قاتل اطمینان داده بودند که وی را اعدام نخواهند کرد ولی مسکو بر اعدام او توسط دولت ایران صحه گذاشت تا از شر این جریان بکلی خلاص شود!

شاید «مریم شیخ الاسلام» خیلی بیشتر از قاتل احمد دهقان و عضو حزب توده از اسرار پنهان حزب بخصوص در جریان توطئه جدایی آذربایجان ایران، اطلاع داشت. بخصوص پول های فراوانی که سید جعفر پیشه وری برای خریدن بعضی از مدیران جراید تهران خرج کرده بود. هم چنین روابط منشی پیشه وری با یکی از همین مدیران که او را مخفیانه به طور خصوصی به اتاق خواب پیشه وری برد تا او دفترچه رمز فرقه دموکرات را بدزدد و تمام اسرار حکومت نیم بند فرقه را بر باد دهد و خود پیشه وری هم قربانی یک توطئه تصادف عمدی سازد. مریم حتی وقتی که همسر افسر عالی اطلاعات و امنیتی و مشاور وزیر کشور ایران شد یک کلمه از آن چه می دانست. فاش نساخت و چندبار نیز که مورد «تست» جاسوسان روسی قرار گرفت، هیچ برگه ای از او نیافتند. در سفر اروپا او را وادار کردند به یک «کلینیک» ارتش سرخ برود و تحت آزمایش های روانی قرار گرفته شود ولی هیچ نتیجه ای نگرفتند و حتی با شگفتی اطلاع پیدا کردند که کوچکترین اطلاعاتی در این مورد به همسرش هم نداده است. نادرکاوسی در مقام رئیس سازمان اطلاعات و امنیت نخست وزیری آن هم در بحبوحه جنگ سردی که امریکا و شوروی در مورد ایران و ملی شدن نفت و اختلافات

خواهر نادر است دل در گرو دوستی و مهربانی او بست و نادر نیز مانند یک برادر، زن را به دوستش فضل الله خان واگذار کرد که این وصلت، رشته دوستی و محبت این دو مرد را بیش از پیش محکم ساخت. اما نادر کاوسی فکر نمی کرد که زندگی دوستش چنین پایان ناخوش و تأثر انگیزی داشته باشد و اغلب نزد همسرش مریم خود را مقصر می دانست که با قبول مقام اطلاعاتی و امنیتی خود را از دوستش دور کرده بود که حتی در جریانی مثل فرار شوهر «مینو» نتوانست به او کمک موثری بکند و این خود در نامه کوتاه گویایی آمده بود که فضل الله خان با نفرت از شوهر مینو خطاب به نادر نگاشته بود: «نادر جان به کی بگم که شوهر مینو منو کشت. او اول دختر مرا دقمرگ کرد و کشت، بعد مرا از پای درآورد. ماشه را کشیدم!»

از همان زمان نادر کاوسی یک گلوله «کلت» اختصاصی برای «شوهر مینو» همیشه با خود داشت تا بالاخره چندین سال بعد در کنار رودخانه پرتی در کشور لهستان مرد فوت و شکسته- شوهر «مینو» را یافت- و اول او را با یک گلوله از پا انداخت و سپس در آب رهایش کرد تا به ته رودخانه و لجن های آن فرو رفت. با این که نادر کاوسی پس از خودکشی دوستش، به ظاهر روبراه، سالم و تندرست می نمود ولی او از درون فرو ریخته بود جریانات پیش از مرگ تیمسار فضل الله خان و جریانات خانوادگی و اختلاف و کینه توزی منصوره معشوقه او، فرار شهین و این که زن درمانده هر روز ترس آن را داشت که شوهرش علی سر برسد و سرش را گرد تاگرد ببرد. او همیشه متأسف بود حاج یحیی با هفت سر عائله جانش را بر سر حسادت پسر عموی بی عقلش و حرف مردم از دست داد و به خاطر یک محبت خشک و خالی- که بسته های خرید زن را از ایستگاه اتوبوس تا خانه اش برده بود- آن هم در غیاب همسر مومن مقدس و جوانش که به زیارت امام رضا رفته بود!

مرد یک روز تمام در میان خانواده دوست از دست رفته اش گذراند و مانند خواهری سر آنها را بروی سینه اش می گذاشت و نوازششان می کرد و بدون آن عوالمی که با آن خواهران و بخصوص «منیر» داشت و حالا فقط محبت بود و اشک که رازگشای محبت و دوستی میان آنها بود و دیگر هیچ.

همان روز که در خیابان امیریه از منزل «منیر» خواهر خانم اقدس بیرون می آمد ناگهان در چند قدمی خود در نهایت تعجب با مرتضی قصاب روبرو شد: عامل بزرگ پخش کننده مواد مخدر و یکی از شرکای احمدآچار، در جاسازی مواد مخدر در گوشت سهمیه ارتش که از خارج وارد می شد، در این جریان سرهنگ عامل این قاچاق در ارتش، در بیمارستان به قتل رسید.

مرتضی قصاب با این که چند سالی از این جریان

قاچاق و درگیری آنها نگذشته بود. اما چیزی از هیبت آن مرد- که یک دلال بزرگ و عامل قاچاق تریاک هروئین و کوکائین در تهران بود- در او دیده نمی شد. استخوان های درشت بدنش نشان نمی داد ولی تکیده و خرد و خمیر مینمود این زمان، ترس نابهنگامی تو چشمانش حالت مرگ به او داده بود. نادر کاوسی جلوتر رفت و بازوی او را گرفت:

- آقا مرتضی خودتی؟

او بدون این که او حرفی بزند همچنان در حالت ترس با چشمانش مژه زد بعد حرفش شنیده شد: - آره آقا نادر خودمم... چاکر شما مرتضی قصاب! بعد از چند روز شادی و خنده ای تمام صورت نادر کاوسی را فرا گرفت!

- وقتش رو داری با هم دو سه گیلانی بزنیم...! مرتضی قصاب باور نمی کرد دور و اطرافش را پائید. هنوز انگار یکی دو در دکان قصابی را داشت. شاگرد قصابی اش که از حالت و لرزش دست و نگرانی او به صرافت واقفاده بود، جلو آمد که کمک کند اما مرتضی قصاب با پشت دست او را پس زد و با همان ته صدای مانده از تحکم جاهلی و سرکرده قاچاقچی ها به نادر گفت:

- نوکرتم... همین دکه بغل می توونیم صفا کنیم! داشتند پا توی کافه می گذاشتند که زنی بچه به بغل در حالی که صورتش را با چادر کیپ گرفته بود جلو آمد:

- آقا مرتضی به این ممد شاگردتون سفارش کنید یکی دو روز دیگه... پنج سیر گوشت آبگوشتی رو به ما بده تا هفته دیگه آقامون میاد حساب می کنیم!

مرتضی قصاب که فکر نمی کرد که در این وضعیت خاص که پیدا کرده بود و چنین تقاضای روبرو شود: گفت:

- خواهر آخه معلوم نیست اون شوهرت کی از توی زندان خلاص میشه؟!

نادر کاوسی پادرمیانی کرد و پرسید: - خواهر ببخشید اسم شوهرتون چیه جرمش چیه...؟

مرتضی قصاب مانند همان موقع ها زد به تعارف: - خدا از بزرگی کمتون نکنه آقا نادر این زن از همسایه هاست. باهاش حساب داریم.

مرد در حالی که یک صندلی را جلو می کشید که بنشیند، یک پنجاه تومانی هم از جیبش بیرون آورد و به زن تعارف کرد که بگیرد. زن نگاهی به مرتضی قصاب انداخت.

- بگیر خواهر مال غریبه نیست، آقا از خودمونه... او بعد رو کرد به رئیس سازمان اطلاعات و امنیت نخست وزیری:

- جرم شوهر این خواهر باج خوری و گردن کلفتی و شارلاتانی و تیغ زدن از جنده هاست، فعلا هم توی زندون شهربانیه بعد از محاکمه می برنش قصر!

ادامه دارد

فردوسی امروز سال نهم، شماره ۴۱۳ - چهارشنبه ۱۳ ژوئن ۲۰۱۸ - ۲۳ خرداد ۱۳۹۷

فرهاد فرناندو

مرد دوزنه

به قلم عباس نورانی



رمان فرهاد

فرناندو مرد دو

زنه را بخوانید

ولنت بپرید!

این رمان از زبان یک جوان ایرانی که در غالب یک مکزیکی با همان لهجه و کلام مکزیکی در خانواده ها و اماکن ایرانی برای کمک و اسباب کشی رفته بر آنچه را هموطنان محترم نباید بگویند را گفته اند و چون تصور کرده اند که یک مکزیکی است که زبان آنها را نمی فهمد پته های خود را روی آب ریخته اند که براستی خواندن دارد در خاتمه کتاب مجدداً شروع به خواندن میکنند.

۸۱۸-۵۷۸-۵۴۷۷

رمان حیف که زود بزرگ شدم



«رمان حیف که زود بزرگ شدم». رمانی است فوق العاده شیرین و به نثر ادبیات عامیانه!

نویسنده که «بچه تهرونه» تا شش سالگی با مادرش به حمام زنانه می رفته و آنچه را که آن سالها در حمام زنانه دیده، به طرز شیرینی نوشته است.

این رمان چاپ سوم را هم پشت سر گذاشته و تا بحال هزاران جلد آن فروش رفته است. اگر شما هم این رمان نخوانده اید، با مجله «فردوسی امروز» تماس بگیرید. فراموش نکنید این کتاب را هرگز به رسم امانت به دوستان خود ندهید، که هرگز پس نخواهید گرفت!

۸۱۸-۵۷۸-۵۴۷۷

آن مرحومه و قبرستان!

یکی رسید به دوستی که او را مدتی ندیده بود و حال مادرش را پرسید. اما یکهو یادش آمد که مادر دوستش چندسال است مرده و برای این که جریان را اصلاح کند گفت: منظورم اینه که هنوز توی همون قبرستونه؟!

علاقه شدید به حیوانات!

صحبت از علاقه به حیوانات شد و یکی از آن چاخان ها گفت: زنم به قدری حیوانات را دوست دارد که برای اینکه «بید»های توی کمد لباس گرسنه نمانند سه تا پالتو پوست اضافی خریده و توی جالباسی آویزان کرده!



عسل و سرکه!

از یکی پرسیدند: از عسل شیرین تر چیه؟ جواب داد: سرکه مفت!

در عالم لا کتابی!

یک تهیه کننده فیلم های آمریکایی که برای اولین مرتبه کتاب «بینوایان» ویکتور هوگو را می خواند، وسط های کتاب از آن خیلی خوشش آمد و منشی اش را صدا زد و گفت: من می خوام از این کتاب یک فیلم بسازم. این ویکتور هوگو را پیدا کنید و بگوئید فوراً با من تماس بگیره!

نگفتن تمام حقیقت!

یکی به دوستش گفت: اوقاتم خیلی تلخه، چون گرل فرندم به من میگه: نیمچه خل! رفیقش گفت: خوب دلخور نشو، مسلماً اون رعایت تو رو کرده و نخواسته تمام حقیقت رو بگه!

مشکل چهل سالگی!

یک نویسنده می گوید: بسیار مشکله که زنی را وارد چهلمین سال عمرش کرد ولی از آن مشکل تر این که این زن رو از این مرحله عمر بالاتر برد!

آمار گیری چینی!

در چین رایج ترین نام فامیلی «شانگ» است و در این کشور و یا ممالک دیگری که چینی ها هستند، ۷۵ میلیون نفر با اسم خانوادگی «شانگ» زندگی می کنند. واقعا که چه آمار گیری های پر حوصله ای؟!

زن مهمان و رختخواب!

امیرخان به دوستش در میهمانی دو زنی را نشان داد که یکی صورت جذابی داشت و آن یکی اندامش خیلی برازنده بود و پرسید: - منوچ جون، کدومیک از این دو تا رو می پسندی؟ «منوچ جون» دید عمیقی به آن دو زد و گفت: با اولی به میهمانی ها بروم و با دومی توی رختخواب!

در دسترس!

همشهری ما زنگ می زند به شماره اطلاعات مخابرات صدای خانمی می گوید: فعلاً این قسمت در دسترس نیست. همشهری ما می گوید: در دسترس نیست، بی خیالش، تو خودت چطوری؟

درد پی پولی!

زری خانم و ممد آقا باز زدند به تیپ هم و بالاخره زری خانم گفت: تو واسه این با من ازدواج کردی که من پولدار بودم! ممد آقا گفت: وسط دعوا نرخ تعیین نکن، با اون پولات که میگی؟! من با تو ازدواج کردم، برای این که خودم بی پول بودم!

حرف مفت!

یکی می گفت: اگه جماعت حرف مفت را می خریدند، الانه من میلیارد بودم!

فوتبال و عشق بازی!

یکی مربی فوتبال نیز که در مقولات دیگری غیر از حرفه خودش اظهار نظر کرده و فرموده است: ورزش فوتبال هر کشور شبیه طرز عشقبازی و رفتار جنسی همان ملت است!

سفارش لازم!

یک بابای سرد و گرم چشیده ای فرمایشات دارد که: هیچ وقت عمق آب را با هردو پای خودتان آزمایش نکنید!

جاذبه زمین!

یک اوا خواهری با کون خورد زمین و بلند شد و رو کرد به زمین و گفت: -اوا، جاذبه تو هم؟!



کشف امام جمعه ای!

همشهری ما تلفن زد و گفت: رفته بودم ده خودمان یک روز امام جمعه روستا سوار الاغش بود و از رود می گذشت و به طور اتفاقی خر خودش را در آب دید و گفت: تا حالا نمی دونستم خر ماهی هم هست!



پیشگیری از سنگ کلیه!

یک متخصص، توصیه به مصرف لیموترش کرده به این عنوان که لیموترش به واسطه داشتن اسید سیتریک زیاد در پیشگیری از سنگ کلیه مؤثر است.

چشم بسته در آینه!

آقای که رفقاش می گفتند کمی «خل» است به یکی سفارش می کرد: اگه می خوای ببینی توی خواب چه شکلی هستی، با چشم بسته خودت رو توی آینه نگاه کن!

شغل پر منفعت!

از قدیمی ها نقل می کنند که پسری از اهل دمشق به بغداد رفت و خودفروشی را پرسود دید. پس از مدت ها مادرش برایش پیغام داد که برای تعمیر آسیاب به دمشق برگردد. پسر به او پیغام داد: کون دادن در عراق بهتر از آسیابی در دمشق است!

حقه آقا پسرانه!

آقا پسر حقه ای به پدرش گفت: باباجون شما چشم بسته هم می تونید امضا کنید؟ پدر گفت: البته که می تونم! آقا پسر نامبرده گفت: حالا آقا جون، چشمتون رو ببندید و کارنامه منو با چشم بسته امضا کنید.

مرقد امام حسین!

همشهری جوان ما از پدرش پرسید: حرم مطهر حضرت امام حسین قربانشان بروم کجاست؟ جواب داد: در کربلا. دوباره پرسید: یعنی در کربلا دفنشان کرده اند؟ پدر گفت: بله مرقد ایشان در کربلاست! همشهری جوان ما گفت: خوشا به سعادتش!

اس.ام.اس!

اولی گفت: چرا اسم پسرت رو «پیام» گذاشتی؟ دومی جواب داد: خوب این که بهتره از «اس.ام.اس»!

قربان صدقه یار!

این هم یک معاشقه کمی حسابگرانه از هموطنان خوزستانی (دزفولی): سر راحت نشینم تا بیوی (بیایی) به قربونت کنم، هر چه که خوهی (خواهی) به قربونت کنم صد جون شیرین/ به غیر از جون شیرینم چه خواهی!

پنخور پنخور آرمایشگاهی!

آن اول های انقلاب و هنوز هم برادران حزب الهی خیال می کنند از همه کاری سردرمی آورند و از جمله پیشخدمت های آزمایشگاه هم اداره آن را به عهده گرفته بودند و هر روز یک اتفاق تازه ی در آزمایشگاه می افتاد و از جمله این که سه دفعه مدفوع همشهری ما گم شده بود و بالاخره دفعه آخر نامبرده از کوره در رفت و گفت: برادراو خواهر! عجب بخور بخوریه اینجا...!

بهره‌های آشنا

مهاجم آینده!



رسانه های ورزشی همواره علاقه دارند «ترین ها» را در هر مسابقه ی ورزشی را حساب می کنند. جالب است بدانید که جوان ترین فوتبالیست جام جهانی فوتبال در روسیه یک ایرانی - استرالیایی است که برای تیم فوتبال این کشور بازی می کند «دنیل ارزانی» مهاجم نوزده ساله ی تیم فوتبال استرالیا جوان ترین فوتبالیست حاضر در این رقابت است. پیش تر شایعه ی حضور او در تیم ایران هم به گوش می رسد. اما به علت حضور **مهاجمان موفق** در خط حمله ی تیم ایران ترجیح داد که برای تیم استرالیا توپ بزند وانشالله در آینده برای تحویل ایران.

دوست ما که دیگر نیست!



خبر دردناک و تأثرانگیز هفته گذشته، درگذشت «**ویدا قهرمانی**» بخصوص که دفتر ما مدتی محفلی برای او بود و دوستی اش برای ما مغتنم بود. زنده یاد «ویدا» که پس از انقلاب به هجرت ناخواسته تن داد در حالی با فیلم های ماندگاری چون «**چهارراه حوادث**»، «**آتش و خاکستر**» و ... در خاطره چند نسل از مردم ایران برای همیشه قرار دارد. همانطور که اطلاع دارید هفته ی پیش از وی هم «**ناصر ملک مطیعی**» دیگر هنرپیشه ی مطرح سینمای پیش از انقلاب درگذشت تا دو هنرمندی که اولین بوسه ی تاریخ سینمای ایران را رقم زدند در فاصله ی یک هفته درگذشتند. فردوسی امروز درگذشت ویدا قهرمانی را به خانواده، دوستدارانش و اهالی سینما تسلیت می گوید.

یک خدمت فرهنگی با جایزه!



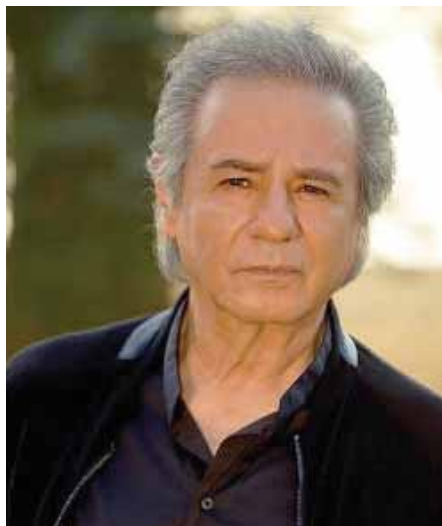
جایزه ی معتبر علمی «ویشی» به پروفسور «**هاله قریشی**» استاد جامعه شناسی دانشگاه آزاد آمستردام در کشور هلند اهدا شد. این جایزه به پاس زحمات او در زمینه جامعه ی چند فرهنگی و همگرایی در این کشور به وی اهدا شده است گفتنی است که این استاد ایرانی پیش از این هم جوایزی از این دست را دریافت کرده است. دکتر هاله قریشی او سی سال پیش در این کشور پناهنده سیاسی شده است.

شوهر ضد علم!



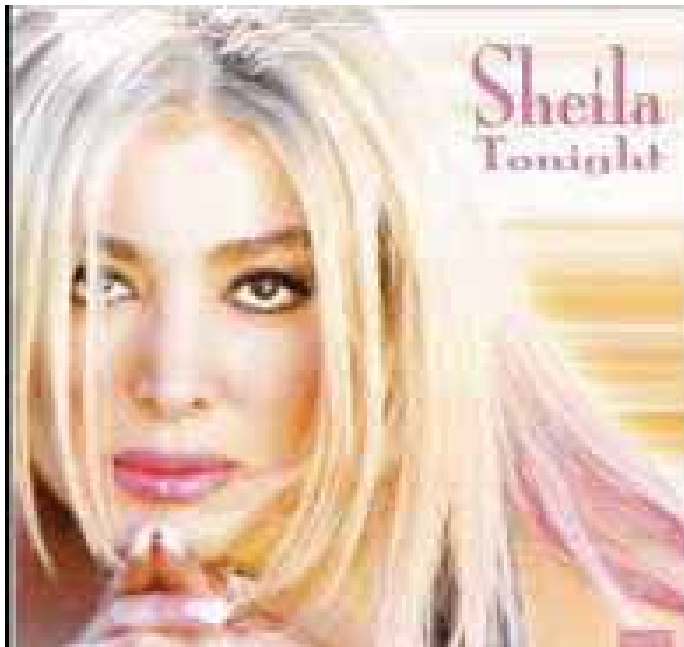
«لاله صبوری» هنرپیشه بازیگر طنز سینما و تلویزیون اخیراً مصاحبه ای داشته و در آن از زندگی خصوصی اش گفته است. او اعلام کرد که طلاق گرفته در مورد تجربه ی زندگی شخصی اش اظهار کرد: «که همسر سابق

عارف بار دیگر در صحنه!



سلطان قلب های موسیقی پاپ ما «عارف» چند روز پیش جدیدترین ترانه اش را به نام «همین بسه» به طرفدارانش ارائه کرد. ترانه سرای همین بسه «یغما گلرویی» و آهنگساز آن هم «شادمهر عقیلی» است. کار تنظیم موسیقی را هم «هومن نامداری» موزیسین جوان ساکن ایران انجام داده است. همانطور که از نام سازندگان این کار برمی آید. تیمی حرفه ای اثری حرفه ای و شنیدنی خلق کردند.

باز هم آسه آسه!



یکی از خوانندگانی که تعداد زیادی ترانه ی پرطرفدار در میان مخاطبان موسیقی پاپ دارد «شیلا» است، پس از چندی شیلا ترانه ی جدیدش را به نام «آسه آسه ۲» در رسانه های مربوط به موسیقی به مخاطبان عرضه کرده است که به نوعی یادآور ترانه ی موفق او «آسه آسه» است. این ترانه یک ترانه ی شاد و به قول معروف شش و هشت است و در سبک کارهای پرطرفدار شیلا خواننده خوش صدای موسیقی پاپ می باشد.

صدای ناب عاشقانه!



پس از مدت ها هفته گذشته شاهد کار جدید «مهسا ناوی» خواننده ی موفق چند سال اخیر موسیقی پاپ بودیم. این ترانه «هیچی نگو» نام دارد و سروده ی «مریم اسدی» است. هیچی نگو یک عاشقانه ی آرام است که مهسا به زیبایی حس کار را به مخاطب انتقال داده و امیدواریم مهسا باز هم ترانه های عاشقانه را اجرا کند که صدایی مناسب این سبک دارد.

جدایی و دلبری!



در سال ورزشی که گذشت تیم فوتبال «پرسپولیس» درگیر حاشیه ی مشکلات «محسن مسلمان» هافبک طراح و محبوب سکوها با «برانکو ایوانکوویچ» سر مربی این تیم بود. این اختلاف ها در نهایت منجر به جدایی مسلمان از این تیم شد. پس از پیوستن او به تیم «ذوب آهن» وی متنی در صفحه «اینستاگرام» اش خطاب به طرفداران پرسپولیس نوشت تا به نوعی دل آن ها را نسبت به جدایی اش نرم کند.

قول صعود؟!!



در حالی که هیجان ها برای ایرانیان به دلیل آغاز جام جهانی به اوج رسیده در زمانی که رسانه های جهانی به دلیل حضور تیم های قدرتمند پرتغال و اسپانیا شانس برای صعود ایران قائل نیستند. «کارلوس کی روش» سر مربی تیم فوتبال ایران با تلویزیون این کشور و در گفتگویی اعلام کرد که از خود صعود می کنیم. امیدواریم این انگیزه به تلاش و امید از طریق این مربی با تجربه به بازیکنان هم منتقل شود.

Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

USPS (11070)

Issue: 411

Date: May 30, 2018

Subscription Rate:

USA: \$225 per year(52 issue)

Canada: \$275 per year(52 issue)

Europ: \$365 per year(52 issue)

Publisher:

Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage paid at Van Nuys, CA
and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax:(818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax:(818)-578-5678

Email:

ferdosiemrooz@gmail.com

Website:

www.ferdosiemrooz.com

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

فرم اشتراک

Name: _____

نام

Last name: _____

نام خانوادگی

Address: _____

آدرس پستی

Country: _____

کشور

Telephone: _____

تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان xxx مدیر مسئول: عسل پهلوان

از وب سایت «فردوسی امروز» دیدن فرمائید!

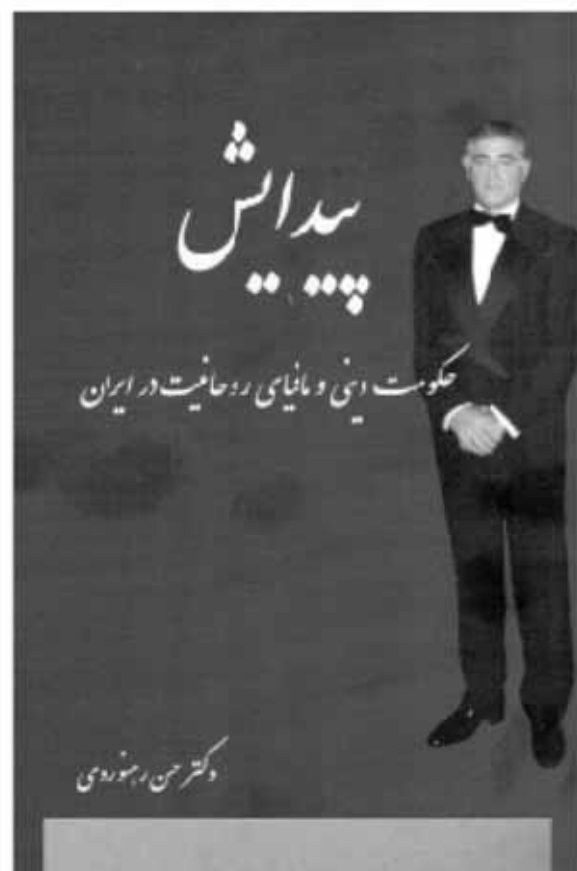
www.FerdosiEmrooz.com

شما می توانید مشترک اینترنتی ما شوید!

فقط با یک ایمیل می توانید مشترک «فردوسی امروز» شوید!

برای تهیه کتاب مورد علاقه تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمائید!

کتابخانه فردوسی امروز



هر کتابی را، هر قدر دسترسی
به آن مشکل باشد،

با تخفیف ویژه

Tel: (818)-578-5477 از ما بخواهید!



دکتر سام ابراهیمی

SAM EBRAHIMI, MD.

دارای دو بورد فوق تخصصی
در جراحی های قلب و عروق



خدا حافظی کنید با:

واریس و ورم پا
گرفتگی عضلات و درد پا
خواب رفتگی و بیقراری پا
خارش، تغییرات پوستی و زخم پا
بی حسی و سنگینی پا



incredible**VEINS**
SKIN & BODY
California Institute for CardioVascular
& Laser Vein Surgery, PC

16030 Ventura Blvd., Encino CA 91436

818-900-2700

بیمه های مدیکر و
اکثر بیمه های P.P.O
پذیرفته می شود

درمان
هر رگ
فقط ۱۵ دقیقه

معالجات
سرپایی و
بدون جراحی

INCREDIBLEVEINS.COM